



امام رضا سلام الله و صلواته عليه:

ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها

بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم خداوند

نزدیک تر از سیاهی چشم به سفیدی اش است.

عیون اخبار الرضا ج ۱

بسمه تعالی

مجموعه حاضر، گزارش مباحث پژوهشی، علمی مرحوم استاد علامه آیه الله سید منیرالدین حسینی الهاشمی می باشد که طی ۶ جلسه و ۱ مجلد، از تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۷ الی ۱۳۶۵/۱۲/۱۲ به بحث پیرامون «التقاط سیاسی» پرداخته است.

این مجموعه جهت استفاده کلیه کسانی که در جریان تحقیق مزبور قرار دارند، از نوار، پیاده و با تغییرات جزئی لازم، مورد تصحیح قرار گرفته و عنوان گذاری شده است. لذا صرفاً ارزش تحقیقاتی دارد. ضمناً از همه همکارانی که در تنظیم این مجموعه ما را یاری رسانده اند، تقدیر و تشکر می نماییم.

فرهنگستان علوم اسلامی

فهرست:

۷.....	جلسه: ۱.....
۳۵.....	جلسه: ۲.....
۳۹.....	جلسه: ۳.....
۵۱.....	جلسه: ۴.....
۶۷.....	جلسه: ۵.....
۸۵.....	جلسه: ۶.....

بسمه تعالی

التقاط سیاسی

جلسه: ۱

موضوع جلسه: التقاط سیاسی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: حالا بحث درباره‌ی اینکه سیاست به معنی عام همان مدیریت است، که شامل مدیریت «فرهنگی، اقتصادی، سیاسی» می‌شود. اما تعریف سیاست به معنای اخص که هم عرض با فرهنگ و اقتصاد باشد چیست؟

آقای دانشمند: خدمتتان عرض کنیم قصد داریم، سیاست و آثار انحراف در سیاست را بگوئیم و دیگر برادران که اقتصاد و فرهنگ را بیشتر کار می‌کنند، [؟].

ج) چشم، در ابتدا حضور مبارکتان عرض می‌کنیم؛ فرهنگ: جریان رشد ارتکاز است، اقتصاد: جریان رشد نسبت تأثیر مادی است و سیاست: جریان رشد اعتماد است، حالا این را توضیح بیشتری می‌دهیم و در توضیح بیشتر انشاء الله تعالی روشن می‌شود. یعنی تعلق اگر طرفش یک شیء مادی باشد، تعلق به چایی داشته باشد، تعلق به سیگار داشته باشد، نسبت تأثیر اینها را دوست داشته باشد، این تعلقی است نسبت به آثار مادی، تعلق اقتصادی است. اگر تعلق نسبت به یک فکر باشد، به یک فکر دلبستگی دارد، هر چند فکر او یک فکر مادی باشد. ابتدائاً به آن تعلق مادی گفته نمی‌شود. تعلقی است فرهنگی، وصف آن فرهنگ، مادی بودن است، پس دلبستگی گاهی به ارتکازات می‌شود، که تعلق فرهنگی می‌شود. گاهی تعلق به اشخاص، به آن اعتماد یا تعلق سیاسی می‌گوئید، حالا گاه موضوعیت در آن فرض ندارد، پستی هست که امروز این هست و فردا این نیست، یک وقت موضوعیت دارد. ما در باب امام معصوم (صلوات الله علیه) قائل هستیم که منصب و صاحب منصب هر دو از طرف خدای متعال هستند، جدا شدنی نیست،

می‌گوئیم امام معصوم موضوعیت دارد در مسئله‌ی امامت، امامت به معنای خاص تا به معنای رهبری و عام. بعد از آن؛ سؤال می‌کند مراتب نازل‌تر آن چطور؟ می‌گوئیم نه، می‌شود تفکیک شود، شخص تا وقتی که دارای خصوصیات است، تا وقتی که منصوب از طرف امام است، ما قبولش داریم و خیلی دوستش داریم، حالا اگر از طرف امام کسی عزل شود، الآن وجود مبارک آقای خمینی کسی را عزل کند، دیگر آن دوستی‌ای که مال قبل بود نیست، نه من باب «توقعات» مادی، می‌خواهد بگوید ما اصلاً نمی‌شناسیمش، ممکن است همان، وقتی عزل می‌شود در یک منصب دیگری که مؤمن است، شیعه است، ولو شایستگی نداشته که در اینجا باشد یا صلاح نبوده یا هر چه! من باب دیگر هنوز او را دوست بداریم که اگر خدای نخواستہ دست از اعتقاداتش بردارد، دیگر همان دوستی‌ها نیست و احیاناً تبدیل به دشمنی هم می‌شود.

حالا می‌آئیم به باب ارتکازات؛ می‌بینیم وضع ارتکازات چطوری است؟ ارتکاز یعنی پذیرش، گاهی پذیرش یک فکر ارتکازات فرهنگی است، یعنی در خود مسئله‌ی فرهنگ که جریان رشد ارتکازات گفتیم، یک بخشی خاص هستند، نسبت به خود فرهنگ، آدم می‌پذیرد منطق صوری را به عنوان اسلوب فکر کردن، اسلوب شناختن امور، این یک وضعیتی هست در باب ارتکازات هم، پس اقسام مختلفی دارند.

گاهی این است که نه، نسبت به یک امور مادی برایش مرتکز است، که آثار یک چیزهایی هست. من باب مثال الآن کروییت زمین، [؟] اجزاء آب هست و نظایر اینها که شما می‌گوئید در جامعه، جزء پذیرفته شده‌هاست، این هم یک دست است.

ارتکازات اینجا مادی و اقتصاد، گاهی ارتکاز نسبت به یک نظام، تقسیم کار باید اینطور باشد، مدیریت باید اینطور باشد، مجلسی باید باشد و رأی باید بدهند و هیئت وزیرانی باشد، قوا باید تقسیم بر سه شود، و نظایر اینها، مدیریت باید اینطور باشد. به آن می‌گوئیم ارتکازات سیاسی، منصبی به عنوان شاه در ارتکازات سیاسی سابق ایران در دوران طاغوت وجود داشت، استغفر الله تصور از حضرت ولی عصر هم اگر می‌شد به نظرشان می‌رسید که شاه عالم تشریف می‌آورد، الآن هم در اذهان اینطوری بود و وقتی هم می‌خواستند جزء القاب حضرت را ذکر کنند، اعلی حضرت بقیه

الله ذکر می‌کردند، همان القابی را که برای مقام سلطنت ذکر می‌کردند، برای حضرت بقیه‌ی الله ذکر می‌کردند. آدم که دقت کند، می‌بیند که معنای امر و نهی در ارتکازات مختلف مدیریتی مختلف است، معنای ارتباطات مدیریتی در ارتکازات مختلف، مختلف است.

س) بعد از دسته‌بندی که راجع به این گفتید حالا،

ج) دنبال همان هستیم، نسبت به ادراک از امر، نهی، در یک ارتکاز، امر و نهی خوانین در نظر می‌آید، در یک ارتکاز امر و نهی جوابه به ذهن می‌آید، که از خوانین هم قدرشان بیشتر باشد و ستمگر بزرگ تاریخ باشند، در یک ارتکاز اصلاً آن سنخ امر و نهی نیست، در نظام اداره‌ی (فرضاً) غرب یک چیز دیگری به ذهن می‌آید، هر چند جابرنند، هر چند طاغی هستند، هر چند ظالمند، از یک سنخ دیگری می‌آید، شورا یا قاضی یا کذا حکم کرده است. در یک ارتکاز مناصب و توزیع کار و یک شکل دیگری می‌شود، اصلاً محال می‌دانند که غیر از آن باشد، یک نوشته‌ای مال مدیر کل، دست ادارات طاغوتی، استغفر الله، معاذ الله می‌شود گفت که ارزشش از یک حدیث بیشتر است، یک آدم جُنُبِ نادانِ احمقی هم در دوران طاغوت آنجا نشسته بود، امضاء کرده بود، دنیا که به آخر نمی‌رسید، چیزی که فرق پیدا نمی‌کند! دادگاه نظام تشکیل می‌دادند که خلاف امنیت کشور چه کرده؟ چند نفر آدم عرق خور، ریش تراش، نادان، جاهل، دور از همه چیز آمدند چیز نوشتند، دادستان بلند می‌شد تقاضای اعدام می‌کرد، تقاضای حبس ابد می‌کرد و چه! این در یک ارتکاز دیگری دارد کار را می‌کند، در یک روابط مدیریت دیگری دارد کار می‌کند، بازگردیم از ارتکاز و بیائیم روی پذیرش‌هایی که روی عناصر است.

گفتند فلانی لایق دادستان نظامی شدن است، در باب او رأی بدهید، بعد هم امضاء بکند آن کسی که این مطلب را باید تمام کند، پیشنهاد شود، امضاء شود، چه شود! در دوران طاغوت یک ارتکازات دیگری است، در ارتکازات مادی کلاً «من البدو الى الختم»، انگیزه‌ای که برای فرد هست رفع نیاز مادی‌اش است، چون ماده را می‌پرستد، در راه پرستش ماده وسیله‌های رسیدن به او را نیز می‌پرستد، و الا عاشق اینکه حالا حتماً نظامشان جلو برود نیست، عاشق اینکه دیگری چه و چه بشوند نیست، برمی‌گردد چه در شکل غربی و چه در شکل شرقی به مدیریت و روابط اهواء، اهواء

علت حُبّ نمی‌شوند، اهواء علت نزاع است، این می‌خواهد بیشتر [به دست بیاورد] و دیگری هم می‌خواهد بیشتر به دستش بیاید، این تحرک غیر را بخواهد وسیله‌ی برای خودش قرار بدهد و تحرک الماده‌ی غیر را و طرف دیگر هم عین همین. لازمه‌ی این مطلب از هوای بودن این است، که در جوهره‌اش بخواهند، سر هم کلاه بگذارند، یعنی بگویند «الحقّ لمن غلب» پیروز هر که شد حق با او است، حَقّانیت و حقوق برمی‌گردد، به قدرت غلبه و قدرت دستیابی به آن مواد، آن آثار مادی. حالا روی نظام غربی دموکراسی‌اش بکنند و رأی بگیرند و وکیل بیاید و رأی بدهد، یک چیزی معلوم بشود که این را باید داد به صاحب کارخانه که این را هم باید تقسیم کرد بین کارگرها، صاحب کارخانه‌ها این را یک حقّی نمی‌دانند که باید این را پایش ایستاد و همچنین کارگرها، به فکرند که یک وکیلی بفرستند دفعه‌ی آینده که قانون را به نفع خودشان این طرف‌تر بیاورد، تبعیتشان از نظم برای ایمان به آن نظم نیست، برای وسیله ساختن آن نظم برای ارضاء بیشتر هوی است. کارشناسی‌اش می‌کنیم، می‌گوئیم بیایند کارشناس‌ها محاسبه کنند، بگویند رشد تکنولوژی، رشد نسبت تأثیر مادی ممتنع است، مگر اینکه این نحو تقسیم شود، بنابراین به این مطلب راضی باشید. رضایتشان رضایت بالاجبار است، بالاضطرار است، دوست می‌دارند یک تکنولوژی دیگری پیدا شود، که نسبت نفعشان را بالا ببرد، کارگر دلش می‌خواهد یک تکنولوژی پیدا شود، اتوماسیون باشد، در روزی هشت ساعت دو ساعت کار کند و منافع فعلی را ببرد، کارفرما دلش می‌خواهد یک اتوماسیونی پیدا شود، که جای ده کارگر دو کارگر ببرد، هشت تایش را به نفع خودش تمام بکند.

مسائل اجتماعی دارد، نمی‌شود بی‌کار باشد، باید یک طوری این را حل کرد، به همین اساس است که خیانت از خطّی را که کشیدند و گفتند این حقّ تو و آن حقّ تو، حد فاصل بین حقوق، خیانت به این مادام که نشکند وضع جمعی را (روابط جمعی را) یا مادام دست آن کسی که خائن است زیر سنگ یا تله نرود، خیانت را درست می‌دانند. تعریف خیانت این می‌شود که آدم یا اعمالش مضر به دوام رشد جریان نظام جمعی شود یا منجر به تله افتادن خودش شود. اگر بتوانیم در جمع‌بندی قوانین، مجموعه‌سازی قوانین دفاعی درست کنیم، که وکیل دادگستری‌مان به موقعش برود و دفاع کند و قاضی نتواند ما را محکوم کند، ضمناً کارخانه هم تعطیل نشود، به کار خودش ادامه بدهد، فقط گیر

صاحب سرمایه سهم کمتری بیاید، احیاناً تکنولوژی‌اش هم ضربه‌ای نخورد (اگر خیلی بالاتر بیایم فکر کنیم)، من آنچه را که اطلاع دارم، در حتی نظام‌های غربی این عمل متداول است، که وکیل بگیرند، مالیات کمتر بدهند، ولی طوری باشد که وکیل بتواند این کار را تمام کند. رشوه داده؟ نه، چکار کرده است، که توانسته کار را جلو ببرد، از این ساکتند! گیر نیفتند، نه ضرر به فردی که اقدام کرده بخورد و نه ضرر به مجموعه بخورد، سهم مال فرد دیگری بیاید منحل بشود، در مصرف این فرد در تحت قدرت این فرد. شرکت تضامنی با مسئولیت محدود درست می‌کنند، آن شرکت ورشکست می‌شود، اموال یک عده‌ای در این وسط خورده می‌شود، چون اشخاص حقیقی صاحبان سهام، مسئولیتشان به مقدار سرمایه‌ی ثبت داده شده است، این در نظام اقتصادی غرب چیز بد و قبیحی که طرف بی‌آبرو خوانده شود، نه! فلان شرکتش را ورشکست کرده عیبی ندارد، یک شرکت خیلی بزرگ‌تری این آقایان درست کردند و دارند کار می‌کنند، حالا از دزدی‌ای که از مردم کردند، شرکت دوم را می‌آورند و سر پا می‌کنند، وجاحت اجتماعی‌شان هم سر جای خودش است.

در باب سیاست هم عین همین قضیه است، یک حزب آمده به هر حال قدرت را به دست گرفته، این را بد نمی‌دانند، حالا در تبلیغاتش دروغ گفته، ولی طوری دروغ گفته که نمی‌شود دستش گرفت، خیانت به اعتماد مردم کرده است، تنازع اهواء است، لازمه‌ی چنین عمده‌ی در مدیریتش چه می‌شود؟ مدیریت باید مرتباً بخواهد؟ در جنگ تکنیک‌های درگیری و بهتری را با منافع فرد پیدا بکند، به نفع حل کردن منافع فرد در رشد منافع سازمان؛ یعنی جدالی است بین عناصر و سازمان، چون عناصر به رسمیت نمی‌شناسند مناصب و روابط را، الا به خاطر منافع خودش، مسئولیت سازمان هستند به رسمیت نمی‌شناسد افراد را، مگر برای منافع خودش دوباره که از طریق ابزار سازمان عمل می‌کند، بنابراین یک برنامه ریزی برای مدیریت، اهمیتش فقط در برنامه‌ریزی، تصمیم‌گیری، قدرت اجرایش به نظام قدرت کنترل برمی‌گردد، قدرت کنترل هم فقط به حق نظارت بر نمی‌گردد، به توزیع قدرت برمی‌گردد، چطور قدرت را تقسیم کنند؟ بگویم صندوق‌دار یک نفر باشد یا بگویم که همیشه دو امضا می‌خواهد؟ دو امضاء می‌خواهد فقط این دو وکیل هستند و دیگر اعتماد می‌کنم؟ نه، یک ناظر کنترل هم می‌خواهد. ناظر صورت حساب‌داری را از

صندوق آورد به همین اکتفا بکنم یا نه؟ یا بگویم که این را در مجموعه با میزان رشدی هم که باید داشته باشد باید یک کنترل برنامه‌ای هم جای دیگری باشد، کنترل تأثیر و اجرا هست، یک کنترلی در برنامه می‌خواهد که راست و دروغی یک حرف را بتواند بخواند، این مرتباً افراد را انگار یک مجموعه دزد [کنار] هم نشسته باشند.

مدیر خوب کیست؟ قدرت درست کردن ابزار و استفاده‌ی ابزاری که رفع نیاز افراد در او باشد، می‌تواند اینها را به نفع سازمان خوب بدواند و خوب کنترل کند.

(س) اگر سازمان سیاسی باشد، اقتصادی باشد در کل فرق نمی‌کند.

(ج) نه

(س) آن تفاوت محور سیاست، سیاسی باشد.

(ج) باید مرتباً بتواند، حیثیت‌های اجتماعی را طوری تقسیم کند، که کسی نتواند کاری را به نفع خودش تمام کند.

آقای مرعشی: یک بحث است در مرحله‌ی اصل مدیریت که صحبت شد که، یک مطلب در خود بحث مدیریت را به معنی عام می‌شود، گفت همینطور که الآن فرمودید، که هر تنظیمی به شکل مادی‌اش چه صورتی پیدا می‌کند، در شکل مادی‌اش اعتماد نمی‌تواند در آن جوهره‌اش وجود داشته باشد، و آنچه را که فرمودید، حالا می‌خواهیم بگوئیم که مدیریتی که به معنی عام می‌شود، گفت که می‌گوئیم متمرکز است و تمرکز می‌تواند داشته باشد، با مدیریتی که با سیاستی که تحت این مدیریت می‌آید، چون مدیریت را به معنی عام می‌گوئیم حالا این تنظیم می‌تواند تنظیم در اقتصاد باشد، در امر سیاست یا فرهنگ باشد، آن وقت تنظیم در امر سیاست با خود اصل تنظیم یا مدیریت، که تمرکز یا غیر تمرکز را داشت چه تفاوتی می‌کند؟

(ج) فرقی در اقتصاد و نسبت تأثیر مادی آن بود، در فرهنگ آن جریان ارتکازات، سیاست در جریان رشد اعتماد است. شما جزء یک حزب هستید یا در یک سازمان هستید، در یک وزارتخانه هستید، چکار بکنید با چه کسانی چه روابطی را بگیرید، چه خدماتی از موضعی که دارید بکنید در تبلیغ فلان وکیل، او چه می‌تواند برای شما انجام بدهد که شما منصبتان بالاتر بیاید؟ نه شما رشوه‌ی پولی دادید و نه او رشوه‌ی پولی به شما داده! ولی سعی کردید که نان

قرض هم بدهید (به قول معروف). در یک مدیریت سیاسی آخرش برای چیست؟ در دستگاه مادی برای چه چیزی اعتماد و روابطش می‌خواهد ایجاد شود؟ برای اداره‌ی جامعه که چطور شود؟ نسبت رفاه بالا برود؟ نسبت تأثیر مادی بیشتر شود؟ مبنای مدیریت مادی، اقتصادی است.

آقای دانشمند: چه در شرق چه در غرب؟

ج) بله چه در شرق چه در غرب.

آقای مرعشی: مدیریتی را که شامل است را می‌گوئیم سیاست یا نمی‌گوئید؟

ج) این مدیریت را از موضع روابط سیاسی، منافع اقتصادی را می‌خواهد.

س) یعنی قبل از اینکه محور بودنش را معین کنید که در این دستگاه چطور می‌شود، ما فرض اینکه،

ج) به چه پست‌هایی می‌گوئیم سیاسی؟

س) یعنی اصل مدیریت و تنظیم یک امری است که شامل بر سیاست و برنامه اقتصاد باشد.

ج) نه، این روابط اقتصادی در جامعه برای چه چیزی سیاست پذیرفته می‌شود؟

س) می‌خواهیم این تفاوت را ببینیم، که بر ۲ مفهوم است، یکی مدیریت به این معنا که شامل بر تقسیمات هر سه

بخش می‌شود و یک تنظیماتی هم خاص بخش سیاست است، چه خصوص؛ یعنی مدیریت چه خصوصیت خاصی

می‌خورد که سیاست می‌شود؟

ج) هرگاه مستقیماً در باب اقتصاد و فرهنگ اعمال شود، مدیریت اقتصادی و فرهنگی است. هرگاه غیر مستقیم

اعمال شود، مدیریت سیاسی است.

س) پس مدیریت سیاسی،

ج) پست وزارت کشور غیر از پست وزیر اقتصاد است، حالا برای چه چیزی می‌خواهد کشور استاندارد باشد،

منظم باشد، استاندارانی باشند، فرماندارانی باشند، بخشدارانی باشند، می‌خواهند چه کار کنند اینها؟ غرضشان چیست از

این مطلب؟

آقای دانشمند: مرز بین بخش سیاست و بخش اقتصاد فرهنگ. یعنی اینکه اسم آقای وزیر کشور را مدیر سیاسی می‌گذاریم نمی‌گذاریم مدیر فرهنگی، گر چه در جامعه می‌تواند همه جا باشد، ولی آنچه که مرز معنی می‌کند، می‌گوئیم این فرد سیاسی است و این حرکتی که می‌کند هم بعد سیاسی دارد و هم بعد اقتصادی.

(ج) تنظیمات روابط جامعه را دارد.

(س) اعم از سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و این تأثیرش بر سه بخش است. چه چیز تفکیک کننده این است.

آقای مرعشی: امر تنظیم روابط جامعه که به هر صورت هر سه بخش را می‌گیرد.

(ج) تنظیم روابط اعتماد هر سه بخش را می‌گیرد، یعنی شما وقتی که شهربانی جایی ندارد، احساس امنیت اقتصادی نمی‌کنید به دلیل اینکه الآن قدرت پولی ندارید، به این دلیل پول دارید، می‌ترسید دزد بیاید و آن را ببرد. این دو تا چه فرقی دارند؟ من ساده‌اش کردم (معذرت می‌خواهم) آوردمش پائین پائین برای اینکه معلوم بشود.

(س) پول می‌دهیم پاسپان خصوصی می‌گیریم.

(ج) هان؛ پولی که می‌دهید و پاسپان خصوصی می‌گیرید که ویدئو سرقت نشود، از این حاصل اقتصادی و فرهنگی می‌خواهد.

(س) یا سیاسی؟

(ج) این با آن پولی که به باغبان می‌دهید، که بیاید آنجا را بکارد چه فرقی دارد؟

(س) بستگی دارد؛ ممکن است هر سه بخش، یک هدف عمومی داریم همه‌اش در خدمت اسلام باشد،

(ج) یونجه را که می‌خواهد، یونجه که چیز عینی است، فکر را که می‌خواهید، یک چیز فرهنگی است، این پاسپانی را که می‌گیرید استخدام می‌کنید که بپاچیانمان است، از او فقط حفظ امنیت می‌خواهید، نمی‌خواهید برود یک ضبط صوتی را بخرد و زیاد کند.

آقای دانشمند: نتایجش ابعاد مختلف دارد.

ج) نمی‌گوئید یونجه‌هایش بیشتر شود، یک کرسه که کاشتیم بشود دو تا کرسه، گلهایی که در باغچه کاشته بودیم بشود دو تا باغچه، مسئول آن را کسی می‌دانید که مسئول بخش کشاورزی‌تان یعنی بخش اقتصادتان است. این مأمور ایجاد امنیت است، فقط امنیت تنها نیست که در امر سیاست ملاحظه می‌شود،

س) بخواهیم کلی بگوئیم که همه امور سیاسی را در بر بگیرد، یک مصداق شما فرمودید امنیت یک مصداق دیگر این که،

ج) امنیت یک اعتماد است، آنجایی که شما قرارداد به کسی می‌بندید و ضامن اجرا دارد، نمی‌تواند طرف تخلف کند، اگر تخلف کرد می‌گوئید می‌گذارید اجرا و آنجا هم امنیت است، این قراردادی که می‌بندید امنیت دارد.

س) ممکن است امنیت به وسیله‌ی اخلاق حاصل شود؟

ج) نه، من فعلاً کاری به وسیله‌ی اخلاقش ندارم، فعلاً الآن فرض کنید که اخلاقی در کار نیست. پس ما سیاست را یکی در باب حفظ از سرقت ملاحظه کردیم، یکی هم در باب قراردادی که بسته می‌شود،

س) اعم از جزء اقتصادی یا سیاسی.

ج) نه، قرار بود به اقتصادی فعلاً نظر بدهیم. این ضابطه‌اش است و امنیتش هم شما اگر امنیت را آوردید روی قراردادهای و روی فکرها، بین امنیت هم مسئله و قدرتی است، تا او نباشد اعتماد شما متزلزل به یک جامعه‌ی فاسد در فرض فسادش است. شما رفتید در امریکا کار می‌کنید، قطعاً اعتماد قلبی به آنها ندارید ولی می‌گوئید اینجا یک نظامی دارد، فرضاً عرض می‌کنم پولتان را می‌گذارید داخل بانک نمی‌گوئید آن را این بانک‌دار می‌خورد، عصر که من چک کشیدم می‌گوید پول چیست و برو پی کارت؟ سوار تاکسی می‌شوید نمی‌گوئید این الآن به فکر است، که من را ببر داخل بازار برده فروش‌ها بفروشد، می‌گوئید این شهر این قدر هم هرت نیست به قول معروف، اینکه می‌گوئید این قدر هم هرت نیست این است که همه‌اش دارید اعتماد می‌کنید،

س) منظورتان سیاست است.

ج) بله، اعتماد یعنی سیاست.

س) پس می‌شود تنظیم روابط سیاسی.

ج) اعتماد اگر نباشد، جامعه نه قدرت فکر کردن دارد، نه قدرت عملیات مادی دارد، در شکل اجتماعی‌اش، باید این اعتماد را داشته باشند.

س) اینکه خود حضرتعالی اشاره فرمودید که بخش‌های مختلف اعتماد حاصل می‌شود، اعتماد به دو تا فکر با همدیگر، اعتماد فکر کردن بنده به فکر حضرتعالی این خودش سیاست می‌شود، در صورتی که عین یک رابطه‌ی فرهنگی است، در موضوع فرهنگی و همین‌طور در موضوع اقتصاد و همین‌طور در موضوع یک،

ج) حالا من مثال را یک مقدار از اقتصاد بیرون بیاورم؛ شما در زمان شاه جرأت نمی‌کردید بگوئید ما می‌خواهیم بنشینیم برنامه‌ریزی اسلامی را پیدا کنیم، از حرف حکومت اسلامی هم چهار سطر نمی‌نوشتید، چه برسد به برنامه‌ریزی‌اش؟ در مخیله مبارکتان می‌آمد، ولی قدرت اینکه به کسی بگوئید بینید نقصی دارد یا نقصی ندارد؟ همکاری و همفکری کنید، حالا یعنی طرف ساواکی نیست، حالا اگر همان موقع در مخیله کسی می‌آمد که برای شاه مدح بگوئید، جرأت می‌کرد راحت بگوئید و به نظام اعتماد می‌کرد، می‌گفت اگر طرف هم خواست اذیتم بکند، می‌روم به ضابطه‌ی حکومت می‌گویم. قدرت اینکه فکری را به زبان بیاورید، به دیگری مباحثه‌اش کنید تا رفع نواقصش کنید، می‌دانستید احاطه‌ی مطلق که شما ندارید، یک طرفش را دیدید و ممکن است طرف‌های دیگرش را ندیده باشید، این اعتماد می‌خواهد در جامعه‌ای نسبت به مطلبی باشد، تا قدرت به همفکری روی آن پیدا شود، حالا یک وقت همفکری کوچک هست که بنشینید با کسی بگوئید و او هم جواب بدهد، یک وقتی در حد این است که چاپ می‌کنید و در رسانه‌های جمعی، می‌بینیم نواقصی که دارد چیست؟ تا برطرفش کنیم؟ آن وقت اگر کسی روزنامه داشت می‌توانست یک چنین حرفی را به بازار اندیشه بیاورد؟ می‌گفتند این چکاری است فوری می‌گیرند شما را؟ می‌گویند ایشان سرش بوی قرمه‌سبزی می‌دهد، یعنی اعدامش می‌کنند و مجلس ختمش را می‌گیرند و آنجا برای خیراتش قرمه سبزی درست می‌کنند.

س) اگر این هم آنجاها نبود ولی این حاکمیت باز با طاغوت بود، پس اقتصاددانان دنبال نفع مادی بودند، می گفتند این سیستمی که نفع مادی از طریق ضوابط حکومت طاغوتی حاصل می شود، چه حرفی است؟ حکومت اسلامی به درمان نمی خورد، اینکه بخواهیم برویم همکاری کنیم و همفکری کنیم.

ج) حالا،

س) از بعد اقتصادی اش هم همین نتیجه را،

ج) عین همین نتیجه را در بعد اقتصادی اش هم می شود داشته باشد، عینش در بعد مسئله ی فکری اش هم می توانست داشته باشد. پس وجود اعتماد یک مرحله است. جریان رشد اعتماد الهی، یک وقت آدم یک حرفی می زند، برخورد سیاسی با آن حرف می کنند، مسخره اش می کنند، آدم می بیند حیثیت اجتماعی لازم، برای بیان این مطلب را ندارد، ولو مطلب خیلی حساس و دقیق است. به قول معروف ریشه ای است، بنیانی است، اصولی است، حرف درباره ی ریشه ی منطق است، می گویند چرا؟ با ارتکازات عامه هم می سازد، یعنی چه تفکیر می کنند؟ حکومت اسلامی اگر حرف حرف حسابی باشد، طرفداری باید بشود و دولت هم باید امنیت را حفظ کند، نه! دولت در یک محدوده ی خاصی قدرت دارد، اگر شیوع پیدا کرد که فلان حرف، حرف سازگار با مفاهیم عالیه نیست، سازگار با معارف حقّه الهیه نیست، هر چند استدلال داشته باشند، کسی گوشش بدهکار نیست، گفت که جارچی داشت جار می کشید، که امر شده که هر چه الاغ هست برای بار بردن به جایی جمع کنند، روباه داشت می گریخت، گفتند تو که الاغ نیستی بخواهند چیزی بارت کنند، گفت تا بیایم ثابت کنم نه من بار بارم کردند و بُردند. یعنی مهلت به فکر کردن و تحمل کردن و نشر و تضارب و همفکری و اصطکاک و بحث و مناظره و الی آخر؛ هر نسبتش متناسب با یک وضعیتی از جامعه است، گاهی بالعکس می شود ممکن است فکر فرهنگی وسیله ی سیاست قرار بگیرد؛ یعنی یک نفر بخواهد یک گروه سیاسی راه بیندازد، ابزار بکند یک فکرها و حرف هایی را، این هم در کار هست.

س) شما فرمودید که تنظیم اگر خصوصیاتش بشود، تنظیم روابط اعتماد، می شود سیاست.

ج) بله.

س) آن وقت ابهام اینجاست که اعتماد جوهره‌ی لازم برای اصل تنظیم است، یعنی تنظیم چون رابطه می‌خواهد و رابطه هم بی اعتماد نمی‌شود، بنابراین اصل تنظیم جوهره‌اش ممکن نیست مگر به اعتماد،

ج) احسنت.

س) نه اینکه تنظیم روابط اعتماد جوهره‌اش اعتماد و سیاست می‌شود. در نتیجه این ابهامی که در نظر می‌رسد در همین قسمت است، که ما یک چیزی داریم به عنوان تنظیم، می‌گوئیم در قسمت تمرکز، باید خدمتتان استفاده کنیم که چه صورتی پیدا می‌کند، با اسلام اگر وقت دیگری فرصت شود، ولی یک امر شاملی داریم به اسم تنظیم، این تنظیم می‌تواند در سه بخش زیر خودش وارد بشود و موضوعش بشود هر کدام از سیاست و فرهنگی و اقتصادی، حالا می‌خواهیم ببینیم در امر سیاست تنظیم چه قید خاصی می‌خورد، که می‌شود تنظیمات سیاسی؟ اگر که بگوئید تنظیم روابط اعتماد می‌شود سیاست. می‌گوئیم این اعتماد که جوهره‌اش اصل تنظیم بود، که یک امر شاملی بر این دو تا می‌شود، پس این تنظیم روابط اعتماد این جوهره‌ی اعتماد وارد بر اصل تنظیم اگر شد، شامل بر آن سه بخش می‌شود، بنابراین قید خصوصیت سیاست نمی‌تواند قرار بگیرد، تنظیم روابط سیاسی سیاست است، تنظیم روابط فرهنگی هم سیاست است، تنظیم روابط اقتصادی هم سیاست است، هر سه آن هم یک اعتماد و محوری می‌خواهد که اعتماد است، ولی آنچه که تنظیم روابط سیاسی را مشخص می‌کند، از تنظیم روابط فرهنگی که خودش یک نحو سیاست گذاری است، آن چیست؟

ج) من ابتدائاً این را یک جواب لفظی می‌گویم برای اینکه خاطر برادران التفات به مطلب پیدا کند و بعد در تنظیم روابط سیاسی، آدم قوه‌ی تمیز لازم دارد یا نه؟

س) قوه‌ی سیاسی چیست؟ روابط سیاسی چیست؟ قطعاً،

س ۲) تنظیمی تمیز می‌خواهد.

ج) ادراک هم می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟

س) بله طبیعتاً،

ج) طبیعتاً منطق هم می‌خواهد، پس همه‌ی اینها امری فرهنگی است، در تنظیم اقتصاد هم همینطور. ولی ببینید موضوع تنظیم چیست؟ موضوع تنظیم جریان رشد به نسبت تأثیر مادی است، جریان رشد ارتکازات است، یا جریان رشد اعتماد است؟ بدون اعتماد جامعه نیست که فرهنگ یا اقتصاد داشته باشد، بدون ارتکاز هم اعتمادی وجود ندارد، پذیرش در کار نباشد، همینطور که بگوئیم ادراک نیست، بگوئیم پذیرش نداشته باشد، پذیرش که نیست بگوئیم اعتمادی نیست به افراد و به مناصب، منهای پذیرش چه می‌توان کرد؟

س) پس این اعتماد ریشه‌ی پذیرش هم هست!

ج) باید پذیرشی باشد که اعتمادی حاصلش شود، اعتماد پذیرفتن است یا اینکه،

س) باید اعتماد کنم تا از شما بپذیرم نه اینکه بپذیرم تا بعد اعتماد کنم.

ج) باید مرتبه‌ی اجمالی را بپذیرید، مصداقش را بنده بیابید، پذیرش متحیر می‌شود.

س) پذیرش با موضوع پذیرش اعتماد است، یعنی باید اعتماد را بپذیرم.

ج) یعنی تمیز که مقدم بر اعتماد است،

س) بله.

ج) اینها تمام است یا نه، بدون تمیز هم می‌شود اعتماد کرد؟

س) تمیز مقدم است.

ج) تمیز می‌آید به حافظه، به حافظه که آمد پذیرفته می‌شود، اولین قدم پذیرش در حافظه است، بعد می‌آید سریان پیدا می‌کند در حافظه‌ی شما به دسته‌های مختلف، حفظ گاهی امور فکری می‌شود، حفظ گاهی آثار عینی می‌شود، شما دیگر همه چیز برایتان تمام شده است، هر وقت تشنه‌ی تان می‌شود تشریف می‌برید طرف پارچ آبی، این امر حسی نسبت به عینیت در حافظه‌ی شماست. حفظ وقتی می‌شود یک ربطی نسبت به شخص و اشخاص یا مناصب، حافظه و پذیرش تا نباشد هیچ کدام از دو باب دیگر کارشان را نمی‌توانند آغاز کنند، یعنی هیچ کدام، پذیرش هم بازتابش روی فرهنگ هست، می‌پذیرید، امتناع اجتماع نقیضین، پس از اینکه ادراک فرمودید به حافظه می‌رود، حالا

هر چیزی که پهلوی شما می‌آورند فوری می‌برید در خانه‌ی امتناع اجتماع نقیضین ببینید می‌خورد به آن یا نه؟ پذیرش بازگشت می‌کند با قدرت حفظ به حافظه. کما اینکه بحث ادراک بازگشت می‌کند به قوه‌ی تمیز.

(س) یعنی اعتماد می‌شود، پذیرفته شدن،

(ج) از پذیرش، اعتماد برمی‌خیزد و حکم، حاکم بر هر سه است و تعلق بالاتر از آن است. بنابراین تنظیم جریان رشد اعتماد امری است فکری ولی نسبت به چیست؟ موضوع فکرش چیست؟ نفس فکر کردن است؟ فکر می‌کند درباره‌ی اینکه چگونه اعتماد افزایش بیابد، نسبت تأثیر شدیداً اقتصاد بالا می‌رود، کما اینکه نسبت تحرک فرهنگی هم بالا می‌رود.

آقای مرعشی: بنابراین تنظیم جریان اعتماد، [؟] باید چه چیزی را تنظیم کنیم؟ روابط اجتماعی را تنظیم کنیم؟

(ج) موضوعاً وقتی اعتماد شد، ساختاری که در جامعه قدرت‌های گوناگون را به هم رابطه می‌دهد، اعم از اینکه ساختار خود اعتماد باشد یا اعتمادهای فرهنگی و اعتمادهای اقتصادی باشد، باید این قدرت تنظیمش آنجا باشد. اگر توانست این قدرت اعتماد را بالا ببرد، مردم مثل سلولهای یک بدن، هماهنگ با هم شدیداً حرکت می‌کند، نامالایم را دفع می‌کنند، قوه‌ی دفاعی بدن قوی می‌شود، تلاشش خیلی سخت می‌شود، تعلق و جاذبه خیلی شدید می‌شود، شما بخواهید جدا کنید سلمان را از وجود حضرت علی ابن ابیطالب زورتان نمی‌رسد، ولو این یک شخص مستقل است، او هم یک شخص مستقل است، اما کشته می‌شوند [؟] مگر اینکه در بابی باشد که خود ایشان امر بفرمایند، شما نمی‌توانید او را جدا کنید. هر چه که شدت شدید می‌شد روز عاشورا که بخواهند این اصحاب جدا بشوند از حضرت ابا عبدالله، جدا نمی‌شدند، شدت ارتباط بسیار قوی است، هیچ شک ندارند در حقانیت ارتباطشان یعنی ارتباط تبعیتشان نسبت به جناب امام حسین صلوات الله علیه.

(س) از طریق فرهنگ باز،

(ج) حالا، اینکه جریان رشد اعتماد چطور حاصل می‌شود، آن یک بحث دیگری است، اینکه یک چنین اعتمادی حاصل شود در دستگاه‌های جور، نمی‌تواند چنین حکمی پیدا شود، یک چنین چیزی نمی‌شود پیدا شود. از نظر

ظاهری حضرت اینطور نمی‌آید تقسیم کند لشکر یا بگوید یا ابالفصل من به شما اعتماد دارم، بعد هم که پیروز شدیم شما بعد از من ولیعهد هستید، هر کس از این ۷۲ نفر فرار کرد شما یک میدان عقب‌تر می‌ایستی و گردنش را می‌زنی، چنین کاری را نکرد! بعد هم یک جای امنی برای خودش درست کند، حالا اول کار مثلاً رده‌ی آخر بروند به میدان، به آنها هم بگویند که شما بین دو چیز مخیرید یا کشتن آنها یا کشته شدن به دست خودمان، می‌بینید تیر و کمان هم گرفتند چله، اگر رویتان را برگردانید از دشمن، سست بیاید خودم از بین‌شان می‌زنمتان. در نظام اداری دقیقاً همین است، معنای پایه و گرفتن پایه همین معنا را می‌دهد، تویخ و تشویق‌ها همین را می‌دهد، از اول که آموزش می‌دهند و پرورش می‌کنند، برای مهره‌های آنجا، در آن نظام کفر و طاغوتی همین است مسئله‌ی نمره، امتحان، مرتباً تا وقتی می‌برند آنها را در دانشگاه افسری در دوران طاغوت، در آنجا این را بار می‌آورند که تا رئیسش را دید فوری بایستند، فوری سلام بدهد، فوری پایش را به هم بچسباند، به خاک افتادن یک مقداری معطلی دارد و در جنگ نمی‌شود و الا می‌گفتند به خاک بیفت و سجده کن. فُحش می‌دادند آن رؤسای ارتش زمان شاه این بی‌حساب نیست، در دستگاه خود خارجی‌ها هم این فُحش را می‌دادند، برای اینکه هویت شخصی و قومی نداشته باشد، فقط هویت این مدال‌هایی که به شان‌یشان می‌زنند باشد، یعنی غیرت، شدت، نسبت به چیز دیگری نباشد، غیرتش بشود غیرت نسبت به درجه، یک درجه از یک ارتشی می‌گرفتند زمان شاه مثل اینکه او را کشته بودند، حالش اینطور می‌شد. این را شما توجه بفرمایید که یک وقتی ،

امنیت شخص را می‌خواهند بگیرند، تا منا و حس و روحیه‌ی مقاومتش صلب بشود و بعد کیف یشاء در او تصرف کنند، نای طرف را بگیرند. وقتی کسی سبک می‌شوند، احساس خفت. اولش شکل غضب و غرور به خودش می‌گیرد اگر تکرار شد احساس بی‌حیثیتی می‌کند. نان می‌خورد مثل همین، زور هم قدر همین دارد ولی قدرت به کار گیری‌اش را ندارد، روحاً شکسته و بازنشست می‌شود و طبیعتاً می‌دانید که استحضاء هم شرعاً حرام است، حتی اگر به رمز و رمز باشد، نظر مؤمن به نظر دیگری نباید نظر حقارت باشد، نظر تجلیل باید باشد، مؤمن باید خودش را کوچکتر از همه بداند و اتکایش به خدا باشد و خدا را بزرگتر از همه، بنابراین [؟] و همه‌ی افراد دیگر را هم دارای

احترام در نزد خدای متعال بدانند بر خلاف کفار، کافر را نجس می‌بیند مثل قاذورات می‌داند، پست، هیچ هویتی ندارد. لذا می‌تواند اشداء باشد علی الکفار، احترامی ندارند و هویتی ندارند، آدمی که کافر است نجس است، یک چیز پلید است.

حالا دیگر این را بعداً بیشتر عرض می‌کنم خدمتتان؛ اینکه شدت را در ارتش قبل می‌کردند شدت درجه، یعنی از این طرف تحقیر می‌کردند ارزشهای در ذهن او را، فحش ناموسی، مادر و فلان می‌دادند و از آن طرف این اگر انضباط به درجه‌ی ارتشی پیدا می‌کرد، به این درجه می‌دادند و آنهایی که فحش نخورده بودند باید جلوی این کوچکی بکنند، می‌فهمید که هویت اجتماعی‌اش هویت این درجه‌هاست که به دست بالاتری‌اش است، یعنی حیات خودش را انگار حیات حیات اجتماعی‌اش را دست بالاتری می‌دید، همینطور تا برود بالا. اصلاً در نظام ارزشی‌اش نمی‌توانست ارزش دیگری، ارتشی‌های بیچاره را اگر قبلاً می‌دیدید آدم چقدر دلش می‌سوخت به حال این همه ضعیف شدن، یک طوری حرف می‌زد (استغفر الله رب العالمین) که خیال می‌کردند یک کافری آمده و درباره‌ی بت‌پرستی دارد صحبت می‌کرد، اصلاً به خودشان تفونی می‌شود، به روی فرمانده ایستاد و به گوشش زد، در برابر یک فحشی که داده زده به گوشش، [۹] هر غلطی کردی! یا اینکه نسبت به دین و همه چیز می‌کردند همه غلطی می‌کردند آنها در دوران طاغوت. هویت اینها می‌شد هویت آن سازمان خاصشان و همه‌ی منافع مادی را هم دیگر برایشان منفعت جنسی مثل پرتقال خریدن و خوردن می‌شد که اگر این درجه باشد پول هست، احترام هست، پرتقال هم هست، تمتع جنسی هم هست، اگر نباشد؛ نه احترام است، نه حیثیت است، نه پرتقال است و نه آن جنس است، متأسفانه این معنا در جامعه به یک نسبتی پذیرفته شده بود، وقتی جناب سرهنگ یا جناب افسری می‌رفت برای خواستگاری این خیلی فرق داشت تا اینکه بگویند ایشان افسر بوده است قبلاً، لیاقت رزمی و دفاعی دارد و اگر روز مبادایی هم پیش بیاید حاضر است دفاع کند، ولی حالا گروهبان است. می‌گفتند آقا گروهبان است قبلاً چه چیزی بوده یعنی چه؟

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: «بسم الله الرحمن الرحيم ... بارالها ...»

به حضورتان عرض کنم؛ بحث سیاست نمی‌تواند جدای از ملاحظه‌ی وضع خود فرد و سایر افراد باشد چون می‌خواهد اعتماد به شخص بکند، در سیاست هماهنگی بین اشخاص هست، مدیریت، هماهنگ شدن رفتار افراد و اشخاص انسان‌ها هستند، بنابراین «لا محاله» فرقی که پیدا می‌کند با اشیاء و فرقی که با ادراکات پیدا می‌کند که ادراک اگر موضوع مورد درکش شیء باشد، حرکت شمس، حرکت یک اتم، حرکت منظومه‌ی شمسی باشد یا یک شیء کوچک، به هر حال چیزی است که تحت قانون در حال حرکت است. و اگر روابط علی هم باشد در باب مفاهیم منطقی، نظری باز آنها را مستقل از فرد می‌شود لحاظ کرد و شخص را مصاحطاً از آن غفلت کرد یعنی مستقیماً مورد لحاظ نباشد، غیر مستقیم حتماً لحاظ می‌شود هم در ادراکات نسبت در روابط منطقی و هم نسبت به عینیت، ولی می‌شود مستقیماً مورد لحاظ قرار نگیرد. ولی در اعتماد سیاسی، در امر مدیریت سیاسی، در اینجا نمی‌شود شخص مورد لحاظ قرار نگیرد، یعنی انسان مختار مورد لحاظ قرار می‌گیرد.

س) سیاست هم تحت التفاضل ادراک باید بدانیم

ج) عیبی ندارد، به هر حال ادراکی است از رفتار انسان. ادراکی است از اختیار انسان.

س) ارتکاذ سیاسی می‌شود

ج) بله، هم در ارتکاذ می‌تواند بیاید و هم در نفس بحثی را که درباره‌ی نفس اعتماد می‌کنیم این است که آگاهی نسبت به آنها وقتی می‌خواهد اطلاع پیدا کند قبل از پذیرفته شدنش به صورت ارتکاذ، موضوعش اختیار افراد است، یعنی نمی‌تواند موضوعاً مثل این دو تای دیگر باشد. بنابراین هویت شخص، هویت فرد، در آن لحاظ می‌شود چون انگیزه‌ی فرد در آن لحاظ می‌شود، اختیار فرد در آن لحاظ می‌شود. حالا این هویت چگونگی انگیزه به چه چیز شناخته بشود نقص و قدرت و رشدش؟ اعتماد سیاسی، پذیرفته شدن، طبیعتاً جدای از پذیرش نظام ارزشی نیست، اگر نظام ارزشی‌شان پرستش خود باشد، اول من طرح می‌شود و پرستش من، بعد پسر من، پدر من، خواهر من، برادر من، فامیل من، بعد اقوام و طوایف و ملت، یعنی قومیت اصل قرار می‌گیرد، نژاد اصل قرار می‌گیرد، به اصطلاح خاک و خون

اصل قرار می‌گیرد به قول آن بیچاره‌ها، حالا در خاک و خون هم گاهی من نسبت شرافتش به آن اندازه معین می‌شود که هویت جمعی من را حفظ می‌کند، یعنی می‌گوید میهن من و [؟]، غیرت نسبت به میهن پیدا می‌کند، طبیعتاً در اینجا باید تحت الشعاع بشود ناموس نسبت به میهن. حالا درجه‌ی ارتشی در دوران طاغوت عزیزتر خانواده‌اش بود برایش، در نوع غالب اینطور پیدا می‌شد یعنی نظام پرورش آنجا اینطور پرورش می‌داد.

نظام پرورشی به نحوه‌ای پرورش می‌داد که شخص هویت خودش را منحل در درجه‌اش ببیند، یک وقتی می‌گوئید که نه، هویت خودش را مربوط به پدر و مادر و فرزند و اینها می‌بیند، یک وقتی می‌گوئد خیر؛ هویت پدر و مادر و فرزند و میهن و غیر ذلک را منحل در یک طرز عقیده می‌بیند، یک وقت می‌گوئید هویت را منحل در هماهنگی با حقایق عالم می‌بیند، یک رتبه‌ی بالاتر هویت خودش و همه‌ی اشیاء را به نسبت تعلقشان به تبارک و تعالی می‌داند، یعنی همه‌ی عنانیت‌ها را باطل و غرور می‌داند و تنها جایی را که سزاوار عظمت و مجد و حمد و شرف می‌داند خدای متعال است، به هر مقدار که منصوب به او هست برایش هویت قائل است، به هر اندازه هم که منصوب نیست هویت قائل نیست. به هر اندازه هم که مخالف است هویت منفی پیدا می‌کند. حالا؛ اگر چنین باشد چه می‌شود؟ اگر هویت‌ها منحل شد معنایش این است که تعلق‌ها باید منحل شود، اعتماد پایگاه پذیرشش باید برگردد به حُب و بُغض، هر وقت برگشت به حُب خود، اعتماد به غیر صوری است، پذیرش غیر پذیرش حقیقی نیست. پذیرش در جهت منافع خود است، پذیرش در جهت منافع خود برای درست شدن یک نظام آفت است، چون هر کسی می‌خواهد نظام را به نفع خودش از حل کند از عناصر. لهذا منافع سازمان با منافع افراد و عناصرش در نقض یکدیگر واقع می‌شود. سازمان به معنای برآیند و مُنتجه و وحدت ترکیبی که خودش دارای یک ساختاری است و رشد پذیر است. و به عبارت دیگر می‌توانیم بگوئیم آثار رفتار سازمانیک، آدم رفتارهای مختلف دارد، یک دسته از رفتارهای رفتارهای سازمانی است، کارهایی که در ارتباط با یک سازمان انجام می‌دهد.

س) سازمان تشکیل می‌دهد؟

ج) کارهایی که در رابطه با یک سازمان انجام می‌دهد، این مولد پیدایش هویت یک سازمان است و مستقل از انسان‌ها هم هست. مثل آثار عمل، مثل آثار دیگری که شما دارید و مستقل از خودتان است، یک قند را داخل یک استکان چایی می‌اندازید، قند شروع می‌کند به حل شدن؛ مستقل از این است که شما دلتان بخواهد حل بشود یا دلتان نخواهد حل بشود. سازمان در صورتی می‌تواند رشد کمی و کیفی داشته باشد و نسبت تأثیرش افزایش پیدا کند که حُب بازگشتش به خود نباشد، تعلق تعلق به تبارک و تعالی باشد، اگر تعلق به تبارک و تعالی شد نمی‌خواهد سازمان را حل کند در جهت منافع خودش، می‌خواهد سازمان را به طرف قُرب ببرد، خدمتگزار نسبت به رابطه‌ی جمع‌اش می‌شود، به رابطه‌ی سازمانی‌اش می‌شود.

س) حل در فرهنگ خودش بکند.

ج) سازمان که برخواسته‌ی از فرهنگ هست (ساختارش)، نسبت تأثیرش مرتباً افزایش پیدا می‌کند چون آثار در جهت رشد آن سازمان است نه در جهت شکسته شدنش.

س) سازمان را باز برای تحقق خودش می‌خواهیم

ج) نه، قرب پرستی خدا پرستی نیست، ابلیس هم خیلی عبادت کرد، ابلیس ظاهراً شش هزار سال سجده کرده باشد و حضرت مولی الموحدین فرموده باشند که این سجده‌ها از روزهای دنیایی باشد یا آخرتی، البته اظهار عدم بیان حضرت اینطور نیست که واقعاً نداند، ابراز اجمالی است که شاید مثلاً ما نمی‌توانستیم طاقت مطلب را درست بیاوریم، که چه می‌شود و چه نمی‌شود! ظاهراً جایی از زمین نباشد الا اینکه شیطان خدای متعال را سجده کرده.

س) [؟]

ج) حالا، تا بردند او را به بالای بالا، آزمایشش این بود که برو پائین و سجده کن از اینکه امروز خلقت می‌کنیم هنوز هم در ظاهر عبادتی نکرده، گفت «انا خیر منه» من بهتر از این هستم، این مسئله‌ی پرستش از جا کنده شدن دل، نرم شدن دل، تسلیم شدن دل، هر وقت هواسش به خودش هست، دل کنده نشده، دل برای خود آدم که زود کنده می‌شود، برای خدا دیر کنده می‌شود.

س) اگر بگوئیم در جهت معرفت رسیده باشد که تسلیم بودن عین کمال قُرب

ج) باز گاهی خود همین عمل را می‌پرستد، همین کیف را می‌پرستد، گاهی است که آنکه منزّهش می‌کند، از پرستش خودش تنزیه می‌کند، از ادراک خودش تنزیه می‌کند، برایش تبریک می‌گوید، به سجده می‌افتد با همه‌ی بُعد وجود و همه‌ی ابعاد هستی‌اش. تا وقتی آدم حتی حالات روحانی خودش را می‌بیند متعلق به آن حالات است، متعلق به آن ادراک است. آدم ادراک خودش را نمی‌تواند بپرستد، هر کسی که اسم را بدون مسمی بپرستد شرک است، هر کسی مفهومش را هم بپرستد مفهومش را، مفهوم مُدرک ذهن شماست، مُدرک ذهن من است، مُدرک خودش را پرستیدن، عین همین در باب نفس تعلق است. یک وقتی که نفس تعلق را [؟]. نفس تعلق را که نپرستد آن وقت متعلق است به او، اگر چنین باشد من یک مثال برایتان می‌آورم شاید برایتان این مطلب تا یک حدودی به ذهن‌های مثل خودمان تقریر شود، شما فرض کنید که آقا حضرت بقیه الله تشریف آوردند، شما به قول معروف سراسیمه و دست پاچه، شیفته، عشق زده، سر و پا نشناخته، حالا یک ملعونی می‌خواهد به حضرت حمله کند، حالا شما به فکر هستید که دفاع که می‌کنید به عنوان یک عمل اطاعت قبول بشود و یک ثوابی خدا به شما بدهد؟ یا آنجا دیگر حواستان به اینکه ثواب می‌خواهم و یک کاری بکنم که ثواب امروز گیرم بیاید نیست، می‌دوید جلو و به سینه‌ی طرف، طرف که حربه پرت می‌کند با وجود خودتان را جلو می‌اندازید که حربه به شما بخورد، گاهی است که آدم در خانه‌ی حضرت ابی عبدالله (ع) می‌رود برای یک حاجتی، خانه می‌خواهم، زن می‌خواهم، کسب می‌خواهم، فهم می‌خواهم، طوری است که اگر حضرت هم حاجتش را نداد گله می‌کند که آقا جواب همه را می‌دهید جواب ما را چطور؟ به همه نگاه می‌کنید ما چطور!

گاهی مصائب را که می‌خوانند می‌شکند، دیگر بالمره در حساب حاجت نیست، حتّی در حساب آخرت نیست.

س) معذرت می‌خواهم برای اینکه باز نزدیکتر بشوم، این [؟] امیر المؤمنین علیه السلام که وصیت نموده عمل را

برای اجر، مخدوش می‌شود برای اینجا یعنی به این معنی می‌رسد که همین هم

ج) حالا عرض می‌کنم خدمتتان؛ شما ملاحظه بفرمایید که وقتی می‌شکند گاهی یک حالی ممکن است سر آدم بیاید که از ته دل بگوید «لِیت السماء [؟] للارض» کاش که آسمان به زمین آمده بود و اینطور نشده بود، این را با همه‌ی وجود می‌گوید. بی‌تاب می‌شود در مصائب حضرت، بعد در آن حال کسی بگوید که ثواب مهمی برای شما نوشتند برای این حالتان، اصلاً در بند ثواب نیست، این مرتبه‌ی کمالی است که واقع می‌شود در اینکه محال است تراحمی باشد در آن و کنترلی بخواهد.

طرف دوم نوار

... یعنی دیگر خدمت به نظام که می‌کند، دیگر خدمتش کنترلی نمی‌خواهد. از اینجا یک مرتبه‌ی نازلتر می‌آئیم که منافع خود قابلیت تراحم با منافع غیر ندارد، خود منحل در دار سعه هست، از او شدتش کمتر است، فطور برای آدم حاصل می‌شود، گاهی شدت حاصل می‌شود، من به نظرم می‌آید که گاهی حالت برادران عزیز و ارزنده و جلیل‌القدر ما در جبهه در حال اول باشند، یا حسین می‌گوید و می‌میرد، یا حسین می‌گوید و در خطر می‌رود، این باید یک شدت خاصی از او ظاهر شده باشد، این تعلق شدیدی باشد، مرتبه‌ی نازل‌ترش این است که منحل در دار سعه شد، دروازه‌ی آخرت بزرگ است، این طور نیست که حالا اگر شما توانستید خدمتی بکنید دوستتان نتواند، بخواهید پشت یقه‌ی او را بگیرید و بکشید تا راه خودتان را بروید، مثل از در مسجد داخل رفتن و از در صحن مطهر داخل رفتن در عالم ظاهر که به هر حال وقتی روز خاصی باشد از ایام که هجوم می‌آورند به طرف زیارت یک مقداری تراحم واقع می‌شود. ولی اینها با حُب دنیا ذاتاً مختلف هستند که حُب نسبت به چیزهایی است که تراحم در آن واقع می‌شود و تراحم نمی‌تواند از آن برداشته شود، دار ضعیف است. حالا در نظام سازی، در جایی که ارتکاذات ارتکاذ مادی باشد مهمترین مطلبی که باید مورد توجه قرار بگیرد مسئله‌ی توزیع اختیارات است. توزیع اختیارات را ما در آنجا چکار کنیم؟ توزیع اختیارات بر اساس محور قرار گرفتن منافع سازمان، فرد دنبال منافع شخصی خودش هست در دار ضعیف، سازمان می‌خواهد او را باز بدارد.

بنابراین باید اختیارات مُنحل بشود و برسد به شخصی که هویت سازمان با هویت خودش قرین باشد، بسیار نزدیک باشد هر چه سازمان بزرگتر و با رشدتر باشد سعی قدرت مدیر او بیشتر است. منافع شخصی مدیر او به نسبت بیشتر است، اختیارات باید اینطوری توزیع شود، اعتمادی هم که می‌کند به افراد متناسب با همین توزیع قدرت‌هاست، چطور قدرت را توزیع می‌کنند به نحوه‌ای که قدرت تحرک صلب بشود در قدرت تحرک سازمان، این مجبور هستند افراد و مناصب را کانالیزه کنند و قدرتهایش را محدود کنند، نمی‌شود به یک نفر هم مسئولیت خرید را بدهند و هم مسئولیت صندوق‌داری را بدهند، صندوق‌دار باید یکی باشد و خرید یک نفر دیگر بکند و ناظر هم کس دیگری باشد، تا بلکه بشود کنترلش کرد یعنی منافع اینها که با هم در جنگ است، در جنگ منافع اینها نفع سازمان تأمین شود، در آنجایی که اختیارات حل می‌شود به نفع مرکزیت، برای هماهنگ شدن با سازمان بسیار فرق است در آن با آنجایی که اختیارات تحرک افراد سازمان را می‌پذیرد. افزایش تحرک را با خوف نسبت به اینکه اینها به نفع خودشان سودجویی بکنند، منافع سازمان را به نفع خودشان حل بکنند قید نمی‌زند، چون یک نفر زورش نمی‌آید چند تا کار بکند، برایش کمک‌هایی و معاون‌هایی قرار بدهیم خیلی فرق دارد تا آنجایی که می‌گوید یک نفر به مقداری هم که زورش می‌آید کار بکند ولی صحیح نیست کارهای مختلفی به او بدهیم، به نفع خودش کار می‌کند نه به نفع سازمان. در اولی چون زورش بیش از این نمی‌رسد، اگر زورش می‌رسید کار سه نفر را به خودش تنها می‌دادیم، وکیلش می‌کردیم، حالا چون زورش نمی‌رسد دو نفر هم معاون کنارش می‌گذاریم، معاون‌ها هم هیچ وقت به دید اینکه این می‌خواهد خیانت کند جلوی او را بگیرند نمی‌کنند، او هم نسبت به معاون‌هایش همینطور، این خیلی فرق دارد تا آنجایی که در تقسیم قدرت اعتماد به او نداریم، تقسیم کار لازم است و هماهنگی کارها لازم است، این بسیار فاصله هست بینش در دو نحو تقسیم کردن، یکی آنجایی که اعتماد باشد که اینها عادلند و دنبال منافع خودشان نیستند، برای خدا کار می‌کنند، تراحمی به هم ندارند، و آنجایی که می‌گوئید نخیر؛ اینها دستشان برسد هر غلطی بتوانند می‌کنند.

حضرت نائب الامام آقای خمینی، وکیل می‌کنند وکلای خودشان را در بلاد و می‌گویند که وجوهات بگیری و نصفش را اینجا بفرستید و یا دو ثلثش را من رسید کل به شما می‌دهم، بقیه را - نماینده‌ای که از شما در فلان شهرستان هست و در ماه فرض کنید که سه میلیون حضورتان می‌فرستد یا دو میلیون می‌فرستد، شما سه میلیون رسید می‌دهید این یک میلیون را چکار می‌کند؟ می‌گوید در مصالحی که [؟] صرف کن، می‌گوئید این به هر حال صورتی، حسابی، بازرسی، کسی را می‌فرستید که این را نخورد؟ می‌گوید نه، عادل است. این کار را نمی‌شود در دستگاه بکنید، ممکن است نسبت به مورد خاصی جاهل باشد و نرسد، ولی در حدی که می‌رسید موظف می‌داند خودش را و وظیفه‌اش را انجام می‌دهد، این مدیریت مالی به آن می‌گوئیم هماهنگ عمل می‌کند.

(س) جلوی دزدی‌ها را چطور می‌شود گرفت؟ یعنی کسی که [؟] جلوی او را چطوری می‌گیرند

(ج) اصلاً اگر شما این باب را باز کنید که اگر دزدی بکند، معنایش این است که اگر ایشان مقید به اسلام نباشد، این اگر را تا کجا می‌برید جلو؟

(س) می‌شود معتقد نباشد، در حکومت اسلامی طوری زندگی کنند که خیلی ایمانشان قوی نباشد.

(ج) نه، این اگر را در نظام اسلامی چقدر جلو می‌برید؟ یک وقتی می‌گوئید یکی دو تا اشتباهاً عادل دانستند و به آنها اجازه دادند، یک وقت می‌گوئید اصلاً مسئله‌ی عدالت قدرت کنترل ندارد، پس حالا چه چیزی قدرت کنترل دارد؟

(س) نه، اگر عادل باشد که منسجم می‌شود که کنترل کند، دیگر نمی‌خواهد از بالا کس دیگری کنترل کند، خودش کنترل می‌شود، ولی اگر کسی عادل نباشد

(ج) عادل نباشد، در امور مالی به او اجازه نمی‌دهند؟

(س) چطوری سر کار نمی‌آورد آنها را، اگر کسی در جامعه ما

(ج) عدالت بازگشتش به مسئله‌ی رفتار می‌شود، دو نفر عادل شهادت می‌دهند که شما عادل هستید، شهادت ندهند

نمی‌دهند

س ۲) پس مسئولین همه باید عادل باشند؟

ج) حالا ما در نظام اسلامی، شکل اداری اش کلاً خیلی پرسنلش فرق پیدا می کند، حالا قدم عدالت را وارد می کنیم، شما ببینید چقدر پرسنل اداری درست می شود و هزینه ای را که می پردازید برای اینکه دزدی نشود چقدر است؟ در نسبت تأثیر [۹] محاسبه اش کنید ببینید کدامش بیشتر، در همان جامعه ی متوسط، کدام یک بیشتر خرج جاری دارد، خرج جاری یعنی خرجی که خرج کارمندان می شود، چقدر خرج عمرانی می شود

س ۲) یعنی بیشتر از اینکه دزدی بشود آنها خرج

ج) خرج جاری را می کنند برای خرج عمرانی،

س) این عمده ی تفاوتی که در دو نحو مدیریت می فرمایید این است که در مدیریت الحادی یا مادی آنها مجبورند چون منافعشان در تعارض با همدیگر است قدرت تحرک را سعی می کنند حداکثر از همدیگر سلب کنند و به نفع خودشان حل کنند و به نفع سازمان حل کنند، ولی اینجا تحرک از کسی سلب نمی شود هر کدام بیشتر کار کند می گویند [۹] بیشتر هم اگر می توانید بار بردارید، بردارید خدا خیرتان بدهد. و بنابراین تفاوت را می گذارید برای اینکه آنجا صاحب اختیار افراد می شود به وسیله ی کنترل حقوقی هر غیر حقوقی که هست آنجا ولی در اینجا نیست، حالا اگر دقت بیشتری بکنیم می بینیم آنجا هم؛ یعنی در هر دو دستگاه در یک جهت خاص اجازه تحرک داده می شود در غیر آن داده نمی شود، یعنی در دستگاه مادی اگر کسی بگوید که من بیشتر می توانم بار بردارم در جهت تمرکز سرمایه، بیشتر بار بردارم در جهت منافع سازمان، [۹] اگر خواستید خلافتش را عمل کنید یعنی خواستید خلاف سازمان را به نفع خودتان حل کنید به شما اجازه نمی دهیم، کنترل می کنیم بازرس می گذاریم هر چه که شما نتوانید دزدی کنید، ولی اگر خواستید برعکسش عمل کنید، می آئیم هویت اجتماعی تان را افزایش می دهیم، منصب اجتماعی تان را هم اضافه می کنیم مسئولیت بیشتری به شما می دهیم و ارزش هم بیشتر به شما می دهیم، این طرف. این طرف هم که می آئیم طبعاً برای رشد جامعه ی اسلامی یک مسیری در نظر گرفته شده، قدرت تحرکی که به افراد سازمان داده می شود در هر جهتی، هر کسی خواست خلاف مسائل اسلام، جامعه ی اسلام عمل کند می گوید بفرمایید اشکال ندارد، در مصداق

روشنش مسائل فحشاء را راه بیندازیم، می‌گوئیم شما قدرت تحرک کسی را سلب نمی‌کنید؟ یا اینکه می‌گویند نه، اگر در این مسیر کمالی که برای جامعه‌ی اسلامی هست، شما هر چه می‌توانید بار بردارید بفرمایید، لذا در هر دو طرف، یعنی اگر ما مداخلت ندهیم به جهتی که برای جامعه هست یا ارزشی که فرمودید ابتداء مدیریت از او متأثر می‌شود و خود مکانیزم مدیریت را توجه‌مان باشد، می‌بینید که در هر دو طرف در یک جهت سلب اختیار و در یک جهت سعه‌ی اختیار، در یک جهت سلب تحرک و در یک جهت سعه‌ی تحرک، بنابراین اگر که بخواهیم؛ طبعاً به نظر می‌آید که این نظر شما نباشد که تفاوت در نظام مدیریت را به جهت مدیریت یا به معیارهایی که مدیریت بر اساس اعمال می‌شود یا بر نظام ارزشی که جهت می‌دهند، بر این حد مطلب را برقرار کنیم، بلکه می‌خواهید ببینید مکانیزم مدیریتش هم مکانیزم دیگری شود، ولی آنچه که به نظر می‌آید اینکه در این طرف هم به حساب سعه‌ی اختیاری که هستی یعنی سلب اختیار و سپردن آن به غیر که [۹] حالا یا فرد خاصی باشد یا گروه خاصی باشد و اگر کسی خواست خلاف آن اختیاراتی را که سازمان معرفی می‌کند بخواهد بکند، روابط طوری است که جلوی گرفته شود، طبعاً در نظام اسلامی هم هست، نظام حقوقی برای خودش دارد، تازه به مراحل کمال از نظام اجتماعی هم برسیم هنوز هست که کار خلافی بکنیم جلوی [۹]

ج) اساس این است که مکانیزم ساختار مدیریت نمی‌تواند از انگیزه‌اش و خصلت انگیزه تفکیک شود، خصلت انگیزه دقیقاً، خصلت مکانیزم هست و ساختار مکانیزم جدای از خصلت خود مکانیزم نمی‌تواند باشد، پس یک انگیزه‌ای داریم که دارای یک خصلتی هست، یک ساختاری داریم که آن هم دارای یک خصلتی هست، خصلت انگیزه جدای از خصلت ساختار نمی‌تواند باشد. یعنی یک مدل دیگری را می‌آورد، یک دستگاه دیگری را می‌آورد، انگیزه که الهی شد مکانیزم متناسب با این انگیزه، ساختار متناسب با انگیزه، انگیزه‌ی الهی با ساختار متناسب با انگیزه مادی دو تاست، اگر علت حرکت تعلق به باشد، علت روابط هم تعلق است، تعلق به است. خصلت رابطه‌ها از ترس آقای خمینی نیست که ما صبح بلند شویم نماز بخوانیم برای اینکه ایشان تشویقمان بکند نیست، این بچه‌های بسیجی از ترس اینکه نکند فرمانده‌ها از پشت بکشدشان جنگ نمی‌کنند، از ترس حقوق ندادن و مستخدم نشدن در ادارات

دولتی و شغل گیرشان نیاید، از ترس اینکه هر معامله‌ای بخواهند بکنند مجبور هستند این برگه خاتم خدمت را بدهند، از ترس این نمی‌روند. اینها می‌گویند آقا فرموده که واجب است، تعلق به خدای متعال دارند، کیف تعلق را ایشان به وسیله‌ی رسانه‌ی ارتباط جمعی بیان کرده، [؟] می‌گویند من نمی‌ایستم، گفتند نیاز به اذن پدر و مادر و رضایتشان نیست، مادرش را دوست می‌دارد، مادرش هم گریه می‌کند، از یک حدی که گذشت دیگر نگاه به مادرش نمی‌کند می‌گوید خداحافظ، بلند می‌شود و می‌رود سوار می‌شود.

من اینکه دقیقاً می‌آورم این را در قضایای نظامی برای اینکه نمونه‌ی ملموس خدمتتان بدهم، معامله‌ی ربوی نمی‌کند، پول هم دارد، [؟] می‌گویند آقای خمینی که نمی‌فهمد، من برای فهمیدم ایشان می‌خواستم ربا بدهم یا ندهم؟ می‌گوید در محضر خدای متعال هستم، ربا یعنی چه؟ جهت‌گیری عمومی زندگی‌اش را گاهی کسی بر فسق و کفر می‌گذارد، گاهی تخلفاتی از او سر می‌زند در بعضی از موارد، نه اینکه نمی‌گذارد، ولی جهت حیاتش را نمی‌گذارد، می‌گوید امیدمان به شفاعت آقا ابی عبدالله است، چه وقت من می‌روم مخالفت بکنم به فرزند عزیزش حضرت ولی عصر؟ روابطی که ساختار اداره ایجاب می‌کند در دستگاه فساد، در دستگاه تعلق به ماده، کنترل دمام هست، کنترل لحظه است، خط مقدم جبهه را و می‌دارند، پشت سرش هم یک عده‌ای را می‌گذارند که اگر فرار کرد بکشید، به زور می‌گیرند و می‌آورند، به زور تعلیم می‌دهند، یعنی مرتباً ترس پشت سرش است، ترس از نرسیدن به حوائج مادی، میلشان هم تحریک می‌کنند، حوائج مادی الی آخر.

س) آنچه که روشن است این است که محور کار خودش را فسق می‌داند یا [؟] در هر مسیری که می‌گذارد یک اختیارات خاصی هماهنگ با این مبناست نه هر اختیاراتی، اگر که خواست اختیارش را بنا بر فسق بگذارد، شکل جمعی پیدا کرد، وقتی که در جمع خواستند همه محور فسق شد، هر که خواست خلاف اختیاراتی که هماهنگ با این مبناست بکند جلوییش را می‌گیرد، آمدیم این طرف؛ اگر کسی محور [؟] شد، اگر کسی خواست خلاف اختیاراتی که متناسب با این جریان است عمل بکند جلوییش را می‌گیرند، با روابط جمعی می‌گذارند، اختیارات را به این جهت قرار می‌دهند و به هر وسیله‌ای که بتوانند، که نکردی آخری می‌شوی و فلان می‌شوی، این مسیر چون بنا است که جامعه‌ی

اسلامی کمال پیدا کند، کمالش هم در این نحو تخصیص منابع، در این نحو روابط اجتماعی، در این نحو توزیع اختیارات است، [؟] چون بعد برسیم، هر که خواست خلاف اینها را عمل بکند جلوی او را می‌گیریم، شرایط را برای عمل خلاف آنچه که مخالف با احکام است و مخالف با مصلحت فعلی جامعه است، خواست کسی عمل بکند ما جلوی او را می‌گیریم، نمی‌گذاریم. چون اصل بر این بوده که اختیار کردیم که به کمال برسیم، عین همین هم در آن طرف است.

ج) برای اینکه روشن بشود؛ آن وقت اگر شما نخواستید جلوی تخلف او را بگیرید، شریک بشوید به او که جلوی شما را بگیرد، کسی می‌خواهد خلاف بکند، از اختیاراتش به سوء استفاده کند بر علیه ساختار اسلامی، شما می‌روی جلوی او را می‌گیری، اگر شما خواستید شریک با او بشوید چه کسی جلوی شما را می‌گیرد؟ می‌گوئیم دیگری، آقای انارکی می‌گیرد، اگر آقای انارکی می‌خواست با شما شریک باشد معنایش این است که اگر سازمان فاسد شد نمی‌تواند بالمره بچرخد، پس مجبور هست برای آنجایی که بخواهند اعتماد به عدالت نیست، در ساختار توزیع قدرت مرتباً لحظه به لحظه و قدم به قدم و مرتبه به مرتبه این را لحاظ کند.

س) یعنی می‌فرمایید اگر توزیع اختیاراتی هم در نظام اسلامی و مدیریت اسلامی می‌آید، به خاطر اصولات مدیریت مادی است؟

ج) بر حسب فعلی

س) کلاً

ج) من می‌گویم اینطور اختیاراتی این آقا دارد که این جا هست، می‌خواهد جهت را منحرف بکند، باید منتظره رو به این طرف باشد، این می‌خواهد زاویه بگیرد رو به این طرف، شما می‌گوئید اینهایی که این طرف هستند جلوی او را می‌گیرند، من می‌گویم این هم ارزشهای ایشان خودشان هم با این شریک بشوند، می‌گوئید رده‌ی بالایی‌ها جلوی او را می‌گیرند، می‌گویم آنها هم منحرف می‌شوند، فرض انحراف برای آنها هم هست.

س) احتمالش خیلی ضعیف است، امت اسلام [؟]

ج) حالا حرف همین جاست که اگر شما ضرب کنید در انگیزه‌ی فاسد، اول مبنا را فسق قرار بدهید، یک جمع فاسقی هستند می‌خواهند اسلام را جاری کنند، می‌گویند جمع فاسق نمی‌تواند اجرا کند، جمع فاسق در فسق به هم شریک می‌شوند،

س) یعنی برای اینکه فسق مختصر را، یعنی یک نفر را در یک جایی

ج) آن یک حرف دیگری است. آن مبنا را فسق نگرفتید، ما اول ببینیم چه فرق‌هایی پیدا می‌کند، حالا اگر جمع، جمع فاسقی هست که شما که خلاف می‌کنید من یواشکی که به تو می‌گویم برای اینکه شما هوای ما را هم داشته باشی، شما بلا فاصله رنگت تغییر می‌کند، می‌گوئی عیبی، همین که می‌گویی عیبی ندارد یعنی شریک. شما هم یواشکی به ما کمک می‌کنید، ما هم به بالاتری می‌گوئیم گاهی پیش می‌آید، او هم با ما شریک می‌شود، جمع فاسد حرکت سازمانی‌اش ابتداءً مختل می‌شود، حالا می‌خواهیم چهار تا سازمانی برای جمع فاسق درست کنیم، اگر بخواهیم توزیع اختیارات بکنیم چهار سازمانی بشویم باید لحظه به لحظه برایش کنترل بگذاریم، باید بگوئیم اینجا ناظر، اینجا ناظر، در هر محدوده‌ی اختیاری که می‌رسیم، پائینش بلا فاصله دادن اختیار، تعیین وظیفه و قدرت کنترل، باید از آن بالا شروع بشود تا پائین پائین، یعنی وظیفه که معین می‌کنیم باید طوری تقسیم بکنیم که سر نخ از دست همه‌ی‌مان در نرود.

س) نظام مدیریت مادی دوباره

ج) بله، پشت سر، باید طوری باشد که متناسب با اختیار باشد، اختیار را می‌گوئید چطور توزیع کنیم؟ می‌گوئیم به اندازه‌ای که بتوانید کنترل کنید! در هر کاری که پیدا بشود ما وظیفه و اختیار را متناسب با قدرت کنترلش معین می‌کنیم، تا بیاید به پائین پائین.

والسلام

بسمه تعالی

التقاط سیاسی

جلسه: ۲

موضوع: نظام فکری - جلسه متفرقه - تذکراتی پیرامون وظائف برادران راجع به جنگ نظامی و فرهنگی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی

کد نوار: ۰۱۰۸ - ۱۲۹۱ - ۲۰۰۶

تاریخ: ۶۵ / ۱۰ / ۲۸

پیاد کننده: سید محمد باقر حسینی ناطقی

«بسم الله الرحمن الرحيم...بار الها...»

[...] ولی اگر جمع را فاسق فرض نکنیم ولو در آسمان، صحبت را در مقام ثبوتش تمام نکنیم، بعد بگوییم الگوی

مطلوب مان وجود ندارد، می‌گوییم خیلی خوب جهت‌گیری بطرف الگوی مطلوب چگونه می‌شود؟

می‌گوییم الگوی مطلوب وجود ندارد در خاج که همه عادل باشند و همه تخلف نکنند، می‌گوییم که جمع عادل

چه نحوه توزیع اختیارات متناسبشان هست؟

بعد توزیع اختیارات را که مشخص کردید وظایف و اختیارات را بعد می‌گویید نحوه روابط اینطوری است.

کنترلش چون انگیزه انگیزه ی تعلق[؟] هست اصلاً دستگاه کنترلی نمی‌خواهد، باندازه‌ای که کار می‌طلبد تقسیم را

و کمک می‌خواهد در محقق شدنش، نه به اندازه‌ی که قدرت اشراف من را در افسار گرفتن اینها ببرد جلو، کنترل

چیست؟ کنترل افساری است از بالاتر بدهنه پایتتری‌ها، آن وقت شما می‌گویید اینها کنترل شده خودماست، عادل

هستند.

می‌گوییم خیلی خوب اگر عادل هستند دیگر لازم نیست سیستم کنترلی را یک شبکه وسیع از بالا تا پایین بگذارید.

س) [...]

ج) آن یک صحبت دیگری است، آن اصلاً صحبت در باره این که آقا برنامه، برنامه ریزی تصمیم‌گیری یا تنفیذ اجرا بعد کنترل آثار برای برنامه ریزی، کنترل بخشی از برنامه ریزی است کنترل آثار است، نه کنترل در مرحله تصویب.

س) [؟] برنامه کنترل اختیار نمی‌خواهد؟

ج) ابدأ؛ کنترل در برنامه این است که می‌گویند نمونه‌های را از کالاهای ساخته شده بروید جمع کنید از بازار یا قیمت بگیرید من ببینیم نسبت تأثیر قدرت کمی کشور چطور شد؛

می‌بینم کشورمان الحمد لله رب العالمین نرخ تلفن چند است، قلم چند است، رادیو چند است، موکت چند است بعد معدل‌گیری کنم بعد ببینیم که این وضعیت نسبت به سال قبل، نسبت سال بعد چطوری است. وفور کم یابی است چطور است، در مجموع رشد اقتصادی داشتیم یا نداشتیم؟ این نسبت به کارخانه‌ها که نگاه کنیم چکار کردند.

س) هر برنامه‌ای لازم است یک اختیارات خاصی

ج) برنامه ریزی یک کنترل دارد برای خود نفس برنامه که اطلاع از خارج حاصل می‌کند نه اینکه کی‌ها چه کارها کردند نسبت به آثار کنترل دارد، عنایت دارید که چه عرض می‌کنم!

من مثال می‌زنم یک وقتی است که من می‌آیم یک نفر را می‌فرستم ببینیم باغچه‌ها چند پرزه‌اش سبز است، کاری ندارم چند پول دادید برای سبز شدنش کاری ندارم، چند نفر رفتند برای کار کردن کاری ندارم، چقدر داریم الان، بعد می‌گویم خوب داریم یا بد داریم!

س) بعد برای خوب شدنش یک برنامه ریزی عمومی اعمال می‌کنید.

ج) بعد یک برنامه ریزی عمومی بصورت خیلی کلی هیچ وقت نمی‌آیم بگوییم که کنترل به معنای نظارت در مرحله تصمیم‌گیری‌ها مدیران تصمیم درست گرفته‌اند یعنی بموقع گرفته‌اند یا رشوه گرفته‌اند و تصمیم نگرفته‌اند، مجریان اجرا کرده‌اند یا رشوه گرفته‌اند، کنترل نظارتی بالمره نداریم.

س) ولی می‌دانید هر حرفی که می‌زنید توصیه‌ای که می‌کنید آنها عمل می‌کنند؟

ج) کنترل آثار است. کنترل آثار به چه میزان مردم تحرکشان اینطوری شده است و چه اثراتی حاصل شده است، یک حرفی زده بودیم در برنامه پارسال امسال آثارش را کنترل می‌کنیم به چه نسبت [؟] ضعفش را نسبت به آنها هم نمی‌دهیم، ضعفش را نسبت به تخصیص‌های که در برنامه دادیم، اولویت‌های که در برنامه دادیم.

س) روابط اجتماعی را طوری تنظیم می‌کنیم که این برنامه‌ها اجرا بشود یا اینکه می‌گوییم شد شد شد هم نشد! یک برنامه‌ای ما می‌ریزیم اگر کسی خواست اجرا کند و اگر نکرد هم اشکال ندارد!

ج) گاهی می‌گوییم که ابزارمان در اجرا در آوردن حُب و خوف مادی است می‌گوییم باید بترسند، نرفتند بکششان، نیامدند از خانه بکششان بیرون، آنجا هم انگیزه است آنجا خیال نکنید شما هستید، اگر کسی تصمیم‌اش را قرص بگیرد کشته می‌شود شما نمی‌توانید ببرید او را.

اگر کسی بگوید کشته می‌شوم نمی‌آیم شما نمی‌توانید ببرید، چون می‌خواهد دنیایش را داشته باشد و کشته نشود تسلیم می‌شود که بیاید همراه صدام، چون پنج در صد احتمال می‌دهد از جنگ بر گردد در ستون اول جبهه هم که هست تیر را می‌اندازد تا امیدش قطع نشده از دنیا می‌ایستد، این وضعش با وضع کسی که امام پیام می‌دهد برای جنگ لشکر محمد (ص) صد هزار نفر جمعیت پیدا می‌کند، قانون نظام وظیفه را که مجلس تصویب کرد نتوانست مثل لشکر محمد مردم را حرکت بدهد به طرف جبهه!

شما الان یک جماعت دارید که اینها خودشان بلند شدند اینها نسبت تأثیر دارد نه آنهایی را که به زور بردید، آن کسی را که به زور بردید یک جایی هم می‌گردد که در برود؛ برنامه ریزی تان درش رکن می‌شود پرورش و فرهنگ، فرهنگ الهی.

بعنوان یک چیز تشریفاتی کنار چیزهای دیگر تبلیغات هم لازم است، این نیست. لا اقل یک سوم بودجه‌ی تان صرف تبلیغات می‌شود، حرکت قلبی را شما بوسیله تبلیغات راه بیندازید.

س)[؟]

ج) نفی اختیار اگر نظارت را ازش بردارید توزیعش کلاً عوض می‌شود.

س) اینجا طرف یعنی اختیار خودش را حل می‌کند در اختیار سازمان، سازمان به جهت هماهنگی که در مناطق در اینجا هم در شکل مادی اش هم می‌بینید طبق صحبت‌های که فرموده بودید گفته بودید حتی اگر در [؟] مدیریت مادی اختیار هم که افراد اختیارشان را بسپارند به مدیرانشان [؟]

ج) در مدیریت مادی چرا می‌خواهد بسپارد؟ چرا دارد.

س) اینکه معیار سپردن معیار حرکت چیز دیگر است که می‌دانیم.

ج) اگر یک چیز دیگر شد برای خودش می‌شود برای نفعش می‌سپارد، اگر نفع مادی اش خیانت می‌کند به جایش. به جایش حاضر نیست، علت حرکت که نمی‌تواند ناقض کیفش باشد، یا کیفش ناقض علت باشد؛ کیف حرکت می‌شود نقیض علت باشد؟

شما در کیف حرکت صحبت می‌کنید من می‌گویم این کیف واقع نمی‌شود. این آن موقعی که می‌آید اختیارش را می‌سپارد برای خودش است، نه برای سازمان، سازمانش را نمی‌پرستد خودش را دارد می‌پرستد.

و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته.

بسمه تعالی

التقاط سیاسی

جلسه: ۳

موضوع: مدیریت شرقی - شاخه گرو نظری - التقاط سیاسی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی

کد نوار: ۰۱۰۸ - ۱۲۹۲ - ۲۰۰۷

تاریخ: ۶۵ / ۱۱ / ۱

پیاد کننده: سید محمد باقر حسینی ناطقی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: «بسم الله الرحمن الرحيم»، در مدیریت شرقی، یعنی مدیریت جوامع سوسیالستی سعی بر این می‌شود که به طور ظاهر برای مردم یک مکتب، محور تبیین امور قرار بگیرد؛ یعنی برای شناسایی هر چیزی که سازگار با یک مکتب هست پذیرفته می‌شود و بهاء به آن داده می‌شود و اگر چیزی بر خلاف آن پیدا شد، نمی‌گویند که صحبت فلسفی، نقض شده است و آن حرف را که دقیقاً بر خلاف حرف‌شان پیدا می‌شود در عینیت به عنوان این‌که این در آگاه ما هنوز حل نشده است و به عنوان یک سؤال و مسأله‌ی بغرنج، نه به عنوان یک نمونه برای این نقص قائل می‌شوند، کأنه مفروغ عنهی است که همه‌ی هستی بر اساس فلسفه‌ی حزب که فلسفه‌ی مادی است می‌چرخد، حالا یک مسأله‌ی آن را امروز می‌فهمیم و یک مسأله‌ی آن را فردا خواهیم فهمید. بنابراین تحقیقات کلاً بر اساس همان مبنای حزب‌شان است.

دو: مبنای حزب شان علت حرکت را وجود تضاد؛ یعنی ناسازگاری در باطن اشیاء می‌داند. بنابراین، حُب مرتبه‌ای می‌شود که برای بغض وسیله قرار می‌گیرد. نتیجه‌ی تضاد و اصل قرار گرفتن آن ناآرامی اصل بودن می‌شود، شما برای برطرف کردن ناآرامی چیزی را دوست می‌دارید که خود آن دوباره مولّد ناآرامی دیگری است.

در روابط اجتماعی هم این اخلاق ستیز و سوء ظن مرتباً مشاهده می‌شود. بنیان این جامعه بر غضب است و لذا بر شهوتی که هم رتبه‌ی خودش باشد، پیروز است. یک کسی به این قند دان قند دلبستگی پیدا کرده، به خاطر میل و شهوتی که نسبت به آن دارد، دیگری می‌خواهد آن را ترک کند. ترک دنیا هر چند برای دنیا باشد پیروز است بر کسی که اشتیاق به دنیا دارد. در این‌که نمی‌تواند مانع شود نسبت به کسی که می‌خواهد آن قند دان را بردارد، چون آن کسی هم که دلبستگی دارد، دلبستگی مادی علت تنازع می‌شود یعنی جامعه نمی‌تواند با هم بر سر این قندان توافق کنند، همان طور که قبلاً بیان شد که در جوهره‌اش، ناسازگاری در پرستش ماده است. انس و الفت در دستگاه غربی معتقد به تضاد نیستند ولی تنازع ذاتی پرستش ماده است. برای این‌که دست به بیشتر آن پیدا کنند نزاع می‌کنند و این موضع اجتماعی‌شان را در برنامه‌ی غرب ضعیف می‌کند، آن وقت برنامه‌ی شرقی در آنجا پیروز است. چون در برنامه شرقی همان چیزی که اینها در رو بنا به آن مبتلا می‌شوند، آنها از زیربنا آن را قبول کردند.

غضب مادی اگر هم تراز با شهوت مادی مقابل باشد متنازع باشد، [یعنی] پیروز می‌شود، آن‌که نمی‌خواهد و [قصد دارد] ترک آن را کند، اقوا است از آن‌که می‌خواهد. آن‌که آن قندان را می‌خواهد برای سلامتی‌اش و برای خودش می‌خواهد و آن‌که که این را نمی‌خواهد برای سلامتی‌اش می‌تواند از دست آن‌که می‌خواهد بگیرد و مانعش شود، خصوصاً با توجه به این‌که بین خود مکتب غربی هم سر ماده تنازع است؛ یعنی تنازع در رو بنا نیست بلکه تنازع سر شهوات است.

اینکه مبنای‌شان غضب است بر شهوت غلبه می‌کنند، لذا در انقلاب‌های سوسیالستی آن نزاع‌های غربی در انقلاب کردن و تغییر دادن، پیروز می‌شوند.

بنابراین، در مدیریت اجتماع اگر بخواهیم در سطح خیلی بالا نگاه کنیم می‌توانیم قائل شویم که قوه‌ی غضبیه قدرت تخریب دارد ولی قوه‌ی تأسیس آن ضعیف است؛ یعنی در تأسیس، نظامی که مبتنی بر غضب است نمی‌تواند موفق شود، مگر تأسیس‌هایی که تبلور غضب باشد.

لذا در صنایع نظامی و دفاعی آنها قدرت دارند ولی برای گندم با اینکه این گندم موضع‌شان را در ضعف می‌کشد ولی می‌بینید ضعیف می‌شوند.

بنابراین، اگر در رفتار جمعی، نظام‌های شرقی، غضب اصل قرار گرفت، در این صورت چه نظامی درست می‌شود؟ طبیعتاً زمانی که دموکراسی را سوسیال دموکرات می‌نامند که در بعضی از موارد منظورشان به خودشان است، این سوسیال دموکرات ذات دموکراسی را قید می‌زند؛ یعنی دموکراسی بر اساس غضب می‌شود نه دموکراسی اعم از غضب و شهوت، یعنی مطلب باید با اخلاق سوسیالستی و با اخلاق تضاد سازگار باشد. جمع را تحلیل می‌کنند که بر اساس تأثیر متقابل ناسازگاری به وجود می‌آید، یعنی در هویت جمع هم دوباره ناسازگاری است الی آخر.

بنابراین، چنین نظامی که بر اساس غضب ایجاد می‌شود بیان کردیم که ضرورتاً بدبینی به یک‌دیگر، در متن اخلاق آن به وجود می‌آید و نسبت به خود روابط هم [بدبینی ایجاد خواهد شد].

اگر چنین جامعه‌ای شکل گرفت، مدیریت در تشکیلات‌سازی و در ساختار مکانیزم آن باید حتماً با سلب قدرت از افراد و متمرکز شدن قدرت در دست کسی که مدیر است انجام گیرد؛ یعنی درست ضد اعتماد که ما در قضیه‌ی نظام اسلامی صحبت آن را می‌کردیم اینجا بی‌اعتمادی، نه فقط در انگیزه است [بلکه] اندیشه‌شان هم ساختار بی‌اعتمادی را باید تحویل دهند.

در قضیه‌ی غرب، بی‌اعتمادی بروز و ظهور تا این مرحله ندارد، هرچند جوهره‌ی آن بر اساس بی‌اعتمادی در آنجا هم به خاطر تنازع سر شهوات و سر ارضاء شهوات است ولی در اینجا باورش این است که اصلاً راهی جز این مطلب نیست یعنی در بی‌اعتمادی اندیشه و باور آن هماهنگ است و حداکثر ممکن باید به سلب اختیار و تمرکز اختیارات تکیه کند، تا مدیریت آن بتواند کار کند.

وقتی در یک اعتصاب هشت هزار کارگر در قضیه‌ی انقلاب روسیه در یک کارخانه اعتصاب کردند؛ یعنی بعد از پیروزی انقلاب به اصطلاح سوسیالستی‌شان اعتصاب کرده بودند. زمانی که به لنین اطلاع دادند، گفت وقتی که [کارگران] بیرون کارخانه آمدند و صف کشیدند، جوخه‌ی اعدام بروند و یکی از آنها را هم نگذارند که بیرون بروند!

این طرف و آن طرف صف بایستند و تمام صف را زیر رگبار مسلسل از بین ببرند. [این مثال] معنای تمرکز قدرت حزبی در شکل بسیار بارز و روشن آن است. معنایش این است که دیکتاتوری که خودش را نماینده‌ی کارگران معرفی می‌کند با تمام سوءظن به کارگران می‌گوید، من مصلحت شما را می‌فهمم و شما حق حرف زدن ندارید، من قَیم‌تان هستم، مصلحت‌تان این است که به من رأی بدهید و تابع من باشید [در صورت مخالفت] با گلوله جواب می‌دهم و به این مصلحت تسلیم‌تان می‌کنم.

این مطلب فقط در برابر کارگران نیست. [بلکه] این کار را در برابر هر تخلف حزبی انجام می‌دهند و برای اینکه بتوانند نسبت به تخلفات حزبی، اعدام و سخت‌گیری کنند، نمی‌توانند قدرت را طوری توزیع کنند که اگر دستور اعدام یا تسویه دادند، قابلیت اجرا نداشته باشد.

میکانیزم که ابزار اجرا است باید قدرت را به گونه‌ای توزیع کند که ساختار خوف و رعب و ترس ایجاد شود؛ یعنی میکانیزم حکومت و مدیریت غضب و قوه‌ی غضبیه جز از طریق سازماندهی رعب ممکن نیست. سازمان‌دهی رعب این گونه است که، هر کسی خودش را منحل در ساختار ببیند، به طوری که جرأت تخلف نداشته باشد، اگر قدرت به اندازه‌ای به او دهند که قدرت تخلف داشته باشد، پس این انسان در مقابل آن حکومت می‌ایستد.

در ایران هم که نمونه‌ی کوچک آن سازمان مجاهدین خلق بود، سازمان را زمانی که قدرت اعدام نداشتند بایکوت می‌کردند، وقتی کسی را هم متروک می‌کردند، هر رقم افتراپی را در باره‌اش می‌ساختند و با قاطعیت می‌گفتند.

این روش، که از نظر سیاسی متهم کنند به بدترین اتهاماتی که حساسیت ارتکازات و پذیرفته شده‌های یک جمع روی آن حساس هستند، شیوه‌ی متداول نظامی است که بر اساس رعب استوار باشد، البته نمی‌تواند این گونه نباشد، از اتهام‌های اخلاقی تا اتهام‌های جاسوسی و غیره و ذلک، نمی‌توانند این کار را نکنند، یعنی آبروی فرد باید در گروی ترس شدید و حراست آن بر اطاعت و انقیاد محض باشد.

من در حاشیه یک اشاره کوچکی می‌کنم، شما در اسلام پرهیز دارید «اتقوا الله و [؟] الله» ولی در کنارش حسن ظن را به برادران‌مان دارید، سوءظن نسبت به وضع خودتان دارید و هیچگاه سوءظن به الله ندارید، آفرینش را بر غضب

نمی‌دانید، [بلکه] آفرینش را بر رحمت می‌دانید و حرمت مؤمن حتی در دستگاه اسلامی را شدید می‌شمارید، مؤمن احساس اعتماد و امنیت بر مؤمن دیگر می‌کند. اگر شخص یک قرائنی پیدا کرد که یک کسی کار باطلی را انجام داده، تجسس در آن کار، حتی نسبت به اهل خودش که ولایت آنها را دارد حرام است و باید حتماً حمل بر صحت کند و حق ندارد که بررسی کند، برایش باید او را موعظه‌ی به تقوی کند؛ یعنی، از خدا او را باید بترساند، آن هم نه به نحوی که من پاک‌تر از تو هستم، بلکه به نحوی که همه‌ی ما باید مواظب بندگی‌مان باشیم. در کنار خوف هم باید شوق، رحمت، احسان، لطف و تفضل الهی را برای او بیان کند؛ یعنی، مؤمن با امید حرکت می‌کند.

در میکانیزم یا ساختار مدیریت شرقی، آبروی فرد در این‌که مثل مهره‌ی بی‌اراده، حل در اراده‌ی مرکزیت شود منحل می‌شود و قدرت اختیار فرد ضیق می‌شود. بنابراین براساس مدیریت شرقی مسأله‌ی خیانت به جمع جرمش اعدام، زندان و شدت‌های در مؤاخذه است و حتی در حد احتمالات بسیار محکم گرفته می‌شود. در حالی که شما در دستگاه اسلامی، اگر یک نفر عادل یا دو نفر عادل شهادت به زنا دهند که با چشم هم دیدند، عادلی را که همه جا او را تصدیق می‌کنید، اینجا می‌گویید حد قذف برایشان بزنید، کی گفته بیایی بگویی؟ دو نفر چرا؟ مگر چهار نفر باشد، یعنی طرف وقتی در حین عمل زنا او را چهار نفر می‌بینند معلوم است که [اهل] لاابالی در کتمان هم است. یعنی در تظاهر به زنا، [نمی‌ترسد بلکه] برای این‌که زنا را شایع کند و ترویج بدهد دارد قیام می‌کند، این خود عمل زنا‌ی فردی نیست [بلکه] قیام برابر یک حکم است، نه ارضای شهوت شخصی و این خیلی فاصله است با آنجا که صرف احتمال رئیس مسؤول خاص اطلاعات‌شان که به وسیله‌ی گزارش یک مأمورش کسب کرده، آن اطلاع را بسیار سخت پی‌گیری می‌کنند و تا مرز اعدام هم جلو می‌برند، آن هم اعدامی که توأم با اعدام شخصیتش باشد [در حالی که] یک نفر مذنب را وقتی که می‌خواهند در دستگاه اسلام اعدام کنند با او با رأفت سلوک می‌کنند و او را دعوت به توبه می‌کنند، ولی آنجا به گونه‌ای دیگر کار می‌کنند، آنجا از مرده‌اش هم خوف دارند و می‌ترسند که با آبرو باشد. و آبرویش مانع کارشان شود. می‌خواهند بی‌آبرو بمیرد یعنی اعدام شخصیت شود در دستگاهی که هم اعدام شخصیت می‌کنند و هم اعدام می‌کنند و هم تا آخرین قدم، اعدام را جلو می‌برند و حق توبه را سلب می‌کنند. چنین دستگاهی شدیداً برقرار

می‌شود، اگر میکانیزم و ساختاری با تمرکز شدید نسازد، چنین چیزی دوام نمی‌آورد. حاکمیتی که بر چنین خوفی باشد مناسب آن، این است که، روابطش به گونه‌ای تقسیم شود که هیچ‌کسی جرأت تکان خوردن اضافه را نداشته باشد.

بنابراین اگر بخواهیم ساختار و میکانیزم آن را به صورت خصلت تعریف کنیم، می‌توانیم بگوییم؛ ساختاری که متناسب با حل اختیارات فرد در جهت تصمیم‌گیری ما فوق است. سپس چنین ساختاری را یک تک حزب در رفتار جمعی و مسئولین دولت در رفتار سازمانی می‌گذارند. طبیعتاً باید به گونه‌ای تقسیم شوند که سازگار با این مطلب باشد. البته آن حزب باید ابزار و ماشین گزینش افراد حزب را تحت کنترل خاصی در آورد، در حقیقت ماشین صعودی است که بعد در توزیع و گزینش بر اساس دقت‌های لازمی که روی آن شده، آن کار انجام می‌گیرد. اداره‌ی حزب هم عیناً اداره‌ی مرحله‌ی دیگر رفتار جمعی است که باید آن را هم مورد توجه قرار دهیم. آنها می‌خواهند یک مطالبی به مردم القاء شود، مطالب القاء شده به اصطلاح درست، مذاکره شود و تحلیل‌های منفی نسبت به آنچه را که خواست اینها هست کوبیده شود تا به اصطلاح تعصب خاص گروهی که مربوط به همین اصل قرار دادن غضب است در آنها ایجاد شود؛ یعنی اول اخلاق فرد در حزب به اخلاق مبتنی بر غضب شود، بعد می‌گویند اکنون شایسته شده‌ای که مشغول به کار در ماشین غضب و در ماشین رعب شوی، هم خوب بترسی و هم خوب بترسانی و هم ماشین ایجاب می‌کند که قدرت تو در این ترسیدن درست به چهار میخ کشیده شده باشد.

در حاشیه مطلبی را بیان می‌کنم و آن این‌که؛ چقدر دور افتادن بشر از تعالیم انبیاء و پیروی کردن از وعده‌ها و وعیدهای ابلیس، به ضرر خود بشر در آمده است. یک آدمی که اوّل کار به هوس شهواتش جزء یک حزب سوسیالستی یا حزب کمونیست شوروی می‌شود و بعد که اخلاق غضب پیدا می‌کند و عالم را با سوءظن می‌بیند و بعد که او را در کار ماشین غضب اداره‌ی کشور می‌آورند، او نمی‌تواند دنیا را به خوشی نگاه کند، بلکه به نظر حقیر از هیچ چیز، قدرت لذّت بردن پیدا نمی‌کند، این بدبخت یک آب گوارایی را نمی‌تواند با گوارایی بخورد، یعنی همیشه در اضطراب است. خدای ناخواسته گاهی در یک مسأله‌ای در بین مؤمنین و امثال ماها بر اثر ضعف ایمان مشکلاتی پیدا می‌شود، آدم می‌گوید که فلان‌جا مهمانی که بودید فلان خبر برای‌تان رسید، می‌گوید ولی ما نفهمیدیم چه آوردند

و چه بردند مرتباً به فکر بودیم بعد هم بلند شدیم آمدیم. نه خوراک در مذاق آدم مزه می‌کند، نه مزه‌ی آب را می‌فهمد، آب را هم زورکی برای این‌که الان لقمه از گلویش پایین برود می‌خورد، نه این‌که آب برای او گوارا واقع می‌شود. این بیچاره به خیال رسیدن شهوات، خودش را در یک مضیقهِ روحی و سازمانی قرار می‌دهد که آن مضیقهِ او را با یک حالت مسروع شده‌ای به کار و می‌دارد و به شهواتش هم نمی‌رسد.

کاری که می‌کند دقیقاً مثل یک مسروع بلکه نهایت سرعت. در واقع رفتار غیر طبیعی اعصاب، گاهی براساس ناهنجاری نظام اطلاعات شخصی است و گاهی بر اساس ناهنجاری روابط اجتماعی است، یعنی صحیح است که آنها مسروعین اجتماعی نامیده شوند چون این بیچاره‌ها در حالت سرعت اجتماعی زندگی می‌کنند، تحرک و شدتی هم که دارند، شدت یک مسروع است.

اما ساختار مدیریت در غرب نیاز به این شکل از تمرکز ندارد، بلکه یک شکل دیگری از تمرکز در آن است. در آنجا سعی بر تحریک به شهوات هست [در واقع] بر شهوت استوار است. انواع و اقسام شهوات از شهوت اکل و شرب و تنوع در اکل و شرب گرفته تا تنوع در سایر قسمت‌هایی که بشر مایحتاج ابتدایی‌اش است، تا تنوع در امور جنسی، تا تنوع در ریا و عجب، را تحریک می‌کنند.

من این‌را ابتدائاً در مثال ساده‌اش یعنی اقتصاد و سپس در سیاست عرض می‌کنم.

یک وقتی ما یا یکی از افرادی که شیفته‌ی آن دستگاه غربی بود، در امر تنوع بحث می‌کردیم و می‌گفتیم که تنوع باطل است. می‌گفت اگر تنوع نباشد مثل اینکه - استغفر الله - مثلاً ما یقین داریم و حقیقت بر همین است که اگر در زمین حجت نباشد «لساخت الارض بأهلها»، زمین اهل خودش را از بین می‌برد؛ یعنی برقراری زمین مبتنی بر این است، اینها در تنوع همین را خیال می‌کنند، به نظرشان می‌رسد که اگر تنوع نباشد پس حرکت برای چه باشد! و حرکت یعنی رشد نیازها را بوسیله تنوع می‌شناسند، می‌گویند اگر رشد نیازها نباشد به همان نسبت مواجه با رکود می‌شویم و به نسبتی که تنوع را کم کنیم، حرکت هم از بین می‌رود. ایشان می‌گفت که، ماست هزاران سال است که در اینجا درست می‌کنند و رنگش هم مثل معروفی است و چیزی را که بخواهند مثال بزنند و بگویند سفید است، می‌گفت

مثل ماست سفید است. می گفت آنجا (سالی که او صحبت می کرد) بیشتر از هشت سال نیست که آمریکایی ها ماست را شناخته اند و من رفتم در یک سوپر مارکت و در آنجا ۲۵۰ نوع ماست بود، گفتم یعنی چه ۲۵۰ نوع ماست؟ یعنی ماست چربی و پرچربی؟ و اینها را که اینجا هم درست می کنند.

گفت نه آقا، ماست با اسانس موز، ماست با اسانس پرتغال، ماست با اسانس سیب و... شروع کرد به شمردن این میوه جات و بعد شروع کرد به بیان انواع رنگ ها و چربی ها و مزه هایی که می شود با ماست مخلوط کنند. در آنجا تحریک می کنند به اینکه شخص می تواند مثلاً بیست نوع ماست بخرد و سر یک سفره بگذارد، هر کسی از هر نوع که دوست می دارد یکی یک قاشق از برمی دارد و دور ریختن بقیه ی ماست ها را برای رشد صحیح می دانند نمی گویند تا آخرش مصرف شود می گویند میل به مصرف وجود دارد ولی یک حجم خاصی را بدن می تواند جذب کند، بنابراین، اگر ده کیلو ماست خریدند مثلاً ده ظرف نیم کیلویی برای بیست نفر که هستند و انواع خوراکی های دیگر هم هست، طبیعی است که ده کیلو ماست مصرف نمی شود، این بیست نفر نهایتاً یک کیلو ماست را از یک رنگ مصرف کنند. ولی آنها می گویند که این ده کیلو با ده مزه که مصرف شود علت این می شود که شما حرکت بیشتر برای تهیه ی ده کیلو داشته باشید مثل اینکه معده ی شما شده معده ای که می تواند ده کیلو ماست، به اضافه ی ده کیلو گوشت، و به اضافه ی ۱۰ کیلو خوراکی های دیگر در خود جای دهد یعنی این بیست نفری که آمده بودند و خوراکشان روی هم بیست کیلو بیشتر نمی شد یا نهایتش بیست و پنج کیلو بیشتر نمی شد، اینها را اگر توانستید ۲۰۰ تا ۲۵۰ کیلو برای معده شان جا باز کنید به وسیله ی این گوشت [و دیگر خوراکی ها] علت این می شود که او باید بدود تا بتواند اینها را تهیه کند. در دویدن هم ما بار خودمان را می بریم، می گوییم عیب ندارد ۲۵۰ کیلو جنس بخری، ولی باید بار ببری تا ۲۵۰ کیلو برایت بدهند، می گوید خسته می شوم و نمی توانم می گویند که بیا در قسمت تکنیک کار کن، یعنی در کشف روابطی که کار دویدن تو را انجام دهد، این بشر را برای دنیا حمال کردند.

متناسب با آن در رفتار سیاسی هم همین‌گونه است، می‌گوید شما نباید یک مکتب داشته باشید و مبنای مکتب‌هایت باید اصالت حس و اصالت ماده باشد ولی باید مرتباً مکتب‌های مختلف باشد، اضطراب بر اساس شهوت را می‌خواهند، این فقط ماست نیست که انواع مختلف دارد، دکتر روانی هم انواع مختلف دارد و برای همه‌اش باید بدود. این هم اضطراب است و آن هم اضطراب است، این هم تمرکز است و آن هم تمرکز است، ولی دو شکل حتماً دارد. در بعضی از کشورها هشتاد پوشش تلویزیونی بر یک شهر است و این منشأ اضطراب است، در ابتدا می‌گویند هرچه دلش خواست می‌تواند بلافاصله از کانال‌های تلویزیونی در حال پخش بگیرد ولی بعد که [این شخص، چند برنامه‌ی تلویزیونی] را هر روز دوست داشت، یکی از آنها را که نگاه می‌کند در ضمیر ناخود آگاهش اضطرابی نسبت به بقیه‌ی برنامه‌ها دارد.

همان‌گونه که در خوراکی‌ها و در وجاهت‌های اجتماعی است، این یک اضطراب خاصی را ایجاد می‌کند. در حیثیت سیاسی که شکل آن شکل خوف نیست، ولی کاری را که سر بشر می‌آورد کمتر از آن خوف نیست و آن اینکه، حرص را خیلی بالا می‌برد، اخلاقی که بنیان آن بر حرص و شدت نسبت به دنیا است، این اخلاق در کمال اضطراب است و سیری پذیر نیست، اصلاً قناعت در آنجا مردود است.

«عز من قنع» در آنجا ذلت را در برابر دنیا مشاهده می‌کنید، سازمان آن می‌چرخد ولی بر اساس ذلت می‌چرخد نه ذلت بر اساس خوف بلکه بر اساس طمع نسبت به دنیا [می‌چرخد].

روزنامه‌های متنوعی وجود دارد، کانال تلویزیون متنوع وجود دارد، تحریک شهوات متنوع وجود دارد، حیثیات هکذا. کم‌کم بیگانگی افراد از یکدیگر یلازمه قطعی آن می‌شود. یعنی هر کسی حریصانه در این شهر حرکت می‌کند بدون اینکه بتواند اتحاد با دیگری داشته باشد. آنجا از خوف متحد نمی‌شدند، اینجا از شهوت متحد نمی‌شوند.

اتحادی که من بخواهم یک کار بکنم به نفع شما و شما بخواهید یک کاری بکنید به نفع من مضطرب کی می‌توانم بیایم دست شما را بگیرم؛ من همه‌اش به فکر این هستم که دست خودم به یک جا بند شود که برایم نفع بیشتری داشته باشد، شمای مضطرب هم همین طور هستید. بنابراین، عادی است که کسی اگر در کنارش هر جنایتی واقع

بشود نگاه هم به آن نکند. در چنین دستگاهی که لذت طمع تا این اندازه حاکم شده است شرافت بشر در کار نیست، معنای شرف و ارزش از دست می‌رود و اینکه هر حرفی احترام دارد، معنایش این می‌شود که هیچ حرفی احترام ندارد و به هیچ حرفی نمی‌شود تکیه کرد. حرف‌های متناقض همه‌شان احترام دارند.

کل جامعه در اینجا به گونه‌ای تحت این پوشش مکتب حرص قرار می‌گیرند که رفتن آنها در صندوق‌ها و احزاب، برای این نیست که ایمان به حقانیت به آن حزب دارند، بلکه برای این است که حرص‌شان را شود یک کاری کرد و به آن طمعی که دارند، دست پیدا کنند. حُب در چنین جامعه‌ای معنا ندارد.

شما وقتی گزارش مجالس آنها را بخوانید، از تفریحات‌شان تا رقص‌شان را بگیرید [در آنها لرزش‌ها، شدت‌های حالات عصبی و فریاد زدن‌ها را مشاهده می‌کنید، دقیقاً اخلاق کسانی است که غرق در حرص در دنیا هستند و به عشق دنیا زوزه می‌کشند.

س) حاج آقا معذرت می‌خواهم، در این سیستم غربی که می‌فرمایید ارضای جاه‌طلبی همزمان با ارضای مثلاً حرص مادی، تنوع‌طلبی و شهوات تغذیه‌ای یا جنسی جا پیدا نمی‌کند؛ که برود در حزب برای اینکه به او رئیس حزب بگویند؟

ج) همین رئیس حزب ولی اعتقادی ندارد به این که این مبنا و مرام حزب حق است،

س) یعنی خوشش می‌آید که به او رئیس بگویند؟

ج) لازمی تنوع‌طلبی همین است، در اخلاق اجتماعی‌اش هم در حزب نمی‌رود به عنوان اینکه معتقد به آن مرام است.

س) منظورم این است که فقط پول به عنوان وسیله‌ی خرید، ممکن است در نظام غربی هم اصل نباشد، جاه‌طلبی به عنوان یک بُعد مظهر دیگری از دنیا،

ج) ولی مظاهر متنوعی وجود دارد یعنی الان که می‌رود در این حزب تا به فلان قسمت برسد اگر زمینه‌ای برای او پیدا شود که در حزب دیگری رتبه‌ی بالاتری از شهرت داشته باشد حاضر است خیانت کند و به آنجا برود.

س) یعنی رئیس حزب بودن یک پست سیاسی است و در نظام غربی پست سیاسی را ترجیح می‌دهند و گاهی هم حتی به پولدار بودن بیشتر ترجیح می‌دهند یا نه از اوّل می‌روند دنبال پول و از طریق پول حتماً می‌خواهد سیاست را جلب کند؟ رابطه پست سیاسی و پست مادی چیست؟

ج) عرض کنم که در آنجایی که حرص شدید شد اول اینکه نمی‌تواند پول اصل قرار نگیرد، دوم اینکه مقامی هم که می‌فرمایید در مرتبه دوم فرد می‌خواهد هیچ‌گاه بر اساس یک مرام ثابت نیست، یعنی این‌گونه نیست که شخص از این مقام خوشش بیاید و این مقام را حق بدانند، بلکه خوش‌آمدنی است که هر لحظه اگر به او پیشنهاد مقام بالاتری در یک حزب مخالف شود، او راحت حاضر است خیانت کند و به آنجا برود.

یعنی برای خودش یک شخصیت که پایش یک جوری بند باشد نمی‌بیند، چون پای هیچ چیزی را بند نمی‌بیند به جز،

انشا الله تعالی، شکل ساختار فکری در جلسه آینده بحث می‌شود.

«و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته»

بسمه تعالی

التقاط سیاسی

جلسه: ۴

تاریخ جلسه: ۶۵ / ۱۱ / ۲۱

کد نوار: ۰۱۰۸ - ۱۲۹۳ - ۲۰۰۸

پیاده کننده: سید هادی ناطقی

تاریخ تایپ: ۸۵ / ۱۰ / ۱۵

س (۱) بعد به نظرم آمد که در این مبنا که این مورد نظر باشد، یک چنین مجموعه‌ای را بتوانیم بنویسیم که به حساب وقتی که شناسایی هویت فرد برای هماهنگی رفتار آن لازم باشد، عوامل مؤثر در رفتار را دو قسمت کنیم؛ یکی عامل درونی آن که اطلاعات و هماهنگی اطلاعات شود و عوامل بیرونی که شرایط سازمانی و شرایط جمعی آن شود. بعد بگوییم وقتی اینها در رفتار مؤثر هستند، که لازم است این دو مجموعه؛ یعنی این مجموعه درونی و بیرونی تنظیم و سازماندهی بشود. بعد هم تنظیم و سازماندهی این دو چه شرایط سازمانی و اجتماعی و چه اطلاعات، برای اینکه بتوانیم سازماندهی کنیم و به وسیله سازماندهی، هماهنگی در آن ایجاد کنیم و به وسیله هماهنگی که ایجاد می‌شود رفتار فرد را شکل دهیم، تنظیم جوهری این سازماندهی احتیاج به اعتماد دارد و بدون اعتماد این تنظیم در درون و بیرون صورت نمی‌گیرد و اعتماد هم محور اعتماد می‌خواهد که این مجموعه‌ی بحث بدون اینکه قید خاص اسلامی و غیر اسلامی را برای آن پیدا کرده باشیم، به عنوان یک مجموعه شامل در بحث سیاست عنوان کنیم و بعد بگوییم اگر که هویت فرد که لازم است شناسایی شود، انسان آن را مبنا در حرکتش عوض می‌شود و یا اختیار وارد می‌شود و در کل این مجموعه چه تأثیری می‌گذارد؛ یعنی چه قیدی به کل اینها می‌خورد تا اعتمادش به حساب محور اعتماد می‌رسد و چه می‌شود و در نتیجه آن سیاست در دستگاه چه صورتی پیدا می‌کند.

لذا این سؤالی که عرض شد و تأثیر اعتماد در هماهنگی روابط اجتماعی روشن است که هر چه اعتماد بیشتر باشد هماهنگی و ارتباط در روابط بین انسان‌ها بیشتر می‌شود. اما اعتماد در خود اطلاعات و هماهنگی اطلاعات چه تأثیری دارد این درست ملموس نیست. البته فرموده بودید در بیاناتتان که تأثیر حب در رفتار؛ یعنی این که حب می‌تواند در قلب اثر بگذارد، بعد در فکر و بعد در عمل. بعد دوباره فرمودید که حب محور و ریشه اعتماد است. منتها اینکه اعتماد خودش چه نقشی پیدا می‌کند این درست روشن نیست. علی‌ای حال در این مجموعه در خدمتتان هستیم.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی : بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال اول تعریف یا کارآیی سیاست چیست؟ سیاست عبارت است از هماهنگی رفتار انسان‌ها. این هماهنگی دو شکل دارد؛ هماهنگی کاذب و هماهنگی صادق. هماهنگی صادق هماهنگی‌ای است که با حرکت جهان هستی هماهنگ باشد؛ یعنی رشد به عنوان قوام موضوع هماهنگی و جوهره‌ی هماهنگی است. قابل حذف از آن نیست و این رشد یک کیفیت دارد، کیف رشد جریان اعتماد است. رشد اعتماد از عالی‌ترین مرتبه تا نازل‌ترین مرتبه است. اعتماد به تبارک و تعالی در مرتبه‌ی عالی است و سپردن کار به او؛ یعنی پذیرفتن ولایت او بر سرپرستی رشد انسان می‌باشد. یعنی ولایت او را اساس رشد دانسته‌اند. مرتبه‌ی نازل‌تر آن طبیعتاً جریان اعتماد به اولیاء نعم و اصل خیر و معدن خیر دانستن معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین) است. در مرحله‌ی نازل‌تر آن اعتماد به ولی فقیه یا نایب از طرف امام معصوم است. در مرتبه‌ی نازل‌تر آن پیدایش اعتماد نسبت به عناصر و افراد به نسبتی که به ولایت ولی فقیه دارند. در مرتبه‌ی نازل‌ترش پیدایش اعتماد به جامعه به نحو اجمالی است. این اعتماد براساس حب و تعلق، دلبستگی آغاز می‌شود؛ شدیدترین حب مخصوص خدای متعال است و مراتب نازله‌ی حب به مراتب نازله‌ی ولایت تا نازل‌ترین مرحله، تعلق می‌گیرد. رشد ارتکاز، یعنی رشد پذیرش در مسأله‌ی اعتماد، پذیرش نسبت به سرپرستی خدای متعال است. این جریان اعتماد براساس جریان دلبستگی است؛ یعنی ارتکاز هم که می‌گوییم، پذیرش هم که می‌گوییم، جوهره آن به طرف دلبستگی می‌رود؛ تعلق و مراتب مختلف تعلق. گاهی تعلق سست است، پذیرش سست است، اعتماد سست است، البته نمی‌توان انسان مطلقاً تعلقش سست باشد! می‌شود تعلق به آخرتش سست باشد و الا شدت

حرکت اجتماعی آ» خیلی ضعیف می‌شود؛ اگر اصل تعلق سست باشد کسی که دچار خمود شده است، دچار انزوا شده است، دچار بی‌اعتمادی شده است، پذیرش آن مبتلای به یک ضعف شده است. این کاری نمی‌تواند بکند، برایش بدترین عذاب در دنیا است. کسی هم که اعتماد ناصحیح دارد؛ یعنی اعتمادش بر هوی استوار است؛ این هم در غایت امر نظیر همان آدمی که در خمود است و در شکل دیگر تردید به سر می‌برد، مضطرب است. اعتماد و پذیرش گاهی موضوع آن موضوع فکری و معرفت است، گاهی موضوع آن سرپرستی و ولایت است. اعتماد اگر به تردید برسد چه تردید آن در حال اضطراب باشد و دارای یک حرکتی باشد ولی حرکت شخص مضطرب، چه سست باشد و در شکل خمود باشد، هیچ کدام از این دو هماهنگی را نتیجه نمی‌دهد.

مرحله‌ی سوم ارتکاز و اعتماد و تعلق به شیء است نه به انسان و نه به معرفت، نه به ولایت و نه به معرفت است. باز تعلق به شیء اگر اصلی شود نتیجه آن اضطراب است، اگر تبعی باشد اضطراب نیست. پس ارتکاز و اعتماد را به حسب موضوع است که تقسیم می‌کنیم و به موضوع ولایت که می‌رسد به آن سیاست می‌گوییم. آن وقت این ولایت اگر ولایت الهیه باشد که خوب ولایت صحیح است. اگر ولایت ائمه‌ی نار باشد «والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت» طغیان و لیثان است؛ طبیعتاً سیر آ» سیر باطلی است و به اضطراب هم ختم می‌شود. از این موضع که می‌آییم جریان رشد اعتماد تقریباً مشخص شد.

س (۱) [۹]

ج) پذیرش یعنی ارتکاز. گاهی موضوع پذیرش، موضوع معرفتی است، گاهی موضوع آن شیء است، گاهی موضوع آن ربط بین دو نفر است و به بالا. هرگاه موضوع آن انسان یعنی ربط شد، موضوعاً وضعیت ربط فردی به فرد دیگر و تعلق آن معنی ولایت را می‌دهد، معنی سرپرستی را می‌دهد. یا دعوت می‌کند که دیگری او را بپذیرد یا خودش دیگری را می‌پذیرد. ربط بین دو نفر ربط ولایتی است.

س (۱) یعنی پذیرش وقتی در رابطه بین انسان‌ها بخواند شکل بگیرد نیاز به اعتماد دارد که می‌شود سیاسی.

(ج) یعنی تا اعتماد نباشد پذیرفته نمی‌شود. اول باید اعتماد داشته باشد مثل باب معرفت؛ تا شما مقدماتی را طی نکنید اعلام شناسایی نمی‌کنید و شناخته شده‌تان پذیرفته نمی‌شود. اول باید حب داشته و بپذیرید، بعد اعتماد بکند؛ یعنی اعتماد جدا شدنی از ارتکاز نیست و اگرهم ارتکاز و پذیرش آمد، جدای از اعتماد نیست و بالعکس آن هم همین‌طور. نهایت جریان اعتماد مشخص شدن پذیرش است، رشد اعتماد مشخص شدن رشد پذیرش است. پذیرفتن نسبت به اعتماد اصل می‌شود، نسبت به جوهره‌ی حب فرع می‌شود و در مرحله‌ی سابقه آن هم به اصل تعلق.

س (۱) به این شکلی که اعتماد در بخش سیاست می‌گویید رابط بین انسان‌ها، مراتب عالی ولایت که در آن نمی‌آید! (ج) چرا نیاید؟ اساس آن آنهاست. رابطه‌ی بین شما و سرپرستان که انسانی دیگر در عینیت است، به هر حال ولایت الهی باید صورت تحقیقی پیدا کند. من خدا را دوست می‌دارم در حالی که هیچ ولی‌ای خدا نداشته باشد، برای اینکه من اطاعت از او کنم، رابطه‌مان با او (استغفر الله) رابطه‌ی او با من قطع باشد. فقط رابطه‌مان رابطه‌ی خالق و مخلوق من باب اصل ایجاد من باشد، ولی در سرپرستی من هیچ گونه ولی تشریعی نداشته باشم.

س (۱) پس درست است که بگوییم کار سیاست همان هماهنگی رفتارها و ایجاد ارتباط بین انسان‌ها می‌شود؛ منتها در شکل سابقش باید این اعتماد ریشه در اعتماد پیدا کند؟

(ج) یعنی صدق در همه جا بازگشت به این کند.

س (۱) ولکن خود اصل موضوع سیاست،

(ج) می‌خواهم عرض کنم صحت و صدق یک پایگاه دارد، نه دو تا.

س (۱) حالا خود موضوع کارهای سیاست روشن شود تا معیار سیاست.

(ج) هماهنگی بین انسان‌ها. باز خود کلمه‌ی هماهنگی هم در تعریفش مجبور هستید که معیار صدق را دخالت بدهید.

س (۱) بخواهیم بگوییم هماهنگی چیست،

(ج) رشد این هماهنگی نمی‌تواند از صدق جدا باشد.

س ۱) این هماهنگیش باید صادق باشد تا بتواند رشد کند.

ج) کما اینکه خود هماهنگ بودن آن هم به صدق استوار است، به صحت استوار است. حالا این جریان سرپرستی و ولایت، هماهنگ شدن در خارج، بدون این که هماهنگ کننده‌ای وجود داشته باشد نمی‌توان کرد. یک امر تخیلی که نیست! هماهنگ کننده با چه چیزی نسبت به رشد هماهنگ می‌فرماید؛ یعنی ایجاد ربط بین انسان‌ها برای چه می‌کند؟ برای رشد. پس در تعریف هماهنگی وقتی هماهنگی صحیح را خدای متعال می‌فرمود، بلافاصله آن هماهنگی را به ولایت تکیه می‌دهید، ولایت صحیح است؛ جدای از آن نباشد.

الف آن این است که منظور از هماهنگی رفتار فردی، جمعی، سازمانی است یا نه. ولایت نازل‌ترین به فرد می‌رسد، یعنی ولایت فرد بر خود آن همان قوه‌ی اختیار است. قوه‌ی اختیار در آخرین مرتبه بر رابطه حاکم است؛ یعنی ولی است نسبت به رشد فرد. اگر این ولایتش را خوب اعمال کرد؛ یعنی ولایت خدای متعال را پذیرفت، تا مراتب مختلف شما به آن می‌گویید که این انسان تحت ولایت الهی است. ولی در مرتبه‌ای که لقب سیاست به آن می‌دهید، باید ربط انسانی با انسان دیگر باشد، بنابراین واحد آن فرد نیست. واحد سیاست ولایت خارجه است، نه ولایت فرد بر خودش.

س ۲) در مورد ولایت بر فرد توضیحی بدهید.

ج) در بحث سیاست از خانواده آغاز می‌شود که کوچک‌ترین مرحله‌ی سرپرستی است؛ بعد آن جمع، بعد آن سازمان است. ولی در مرتبه‌ی غیرسیاست درباره‌ی خود ولایت را که می‌آورید مرتبه‌ی نازل‌تر از ربط بین انسان‌ها با هم، آن وقت می‌توانید ولایت فرد را ملاحظه کنید. موضوع علوم اجتماعی که سیاست درباره‌ی او است، خانواده واحد آن است، رفتار جمعی مرحله‌ی ثانی آن است، رفتار اجتماعی مرتبه‌ی ثالث آن است. ولی در روانشناسی ولایت می‌آید و از اختیار آغاز می‌شود. بنابراین موضوعاً هماهنگی رفتار انسانی را وقتی که ما صحبت می‌کنیم، اگر موضوع آن فرد قرار گرفت، از موضوع سیاست خارج می‌شود، در نظام پرورشی هستیم ولی نظام پرورشی فردی. می‌گوییم هماهنگی رفتار قلبی، نظری، عینی، موضوع بحث روانشناسی و انسان‌شناسی است.

س (۱) برای اینکه رفتار را در خانواده و یا جامعه و یا سازمان تنظیم کنیم، نباید رفتار فرد را شکل دهیم؛ یعنی رفتار خانواده تشکیل شده از رفتار اعضای خانواده؛ یعنی رفتار اعضای خانواده به آن شکلی که لازم است شکل بگیرد تا مجموعه آن رفتار خانواده شکل بگیرد.

ج) اگر جریان سرپرستی را بخواهیم صحبت کنیم که موضوع علم سیاست هماهنگی بین رفتارهاست، واحد آن یک چیز است. اگر درباره‌ی رشد صحبت کنند نه درباره‌ی سیاست، آن وقت موضوع آن یک چیز دیگری است. ممکن است بگویید برای وضعیت فرهنگی باید یادگیری افراد را بالا ببریم. من باب مثل عرض می‌کنم، حافظه‌ی افراد را بالا ببرید، سرعت انتقال و استنتاج افراد را بالا ببرید. این غیر از آن چیزی است که درباره‌ی جامعه صحبت می‌کنید. وقتی که درباره‌ی انسان حرف می‌زنید، گاهی درباره‌ی انسان‌ها به عنوان افراد و ربط آنها صحبت می‌کنید، گاهی درباره‌ی انسان بما آنه انسان صحبت می‌کنید، غیر از انسان‌ها و غیر از جامعه‌ی انسانی. گاهی یک ارگانیزم انسان را مورد بررسی قرار می‌دهید، روح انسان را مورد بررسی قرار می‌دهید، علم طب می‌نویسید، علم روان‌شناسی می‌نویسید، اینها غیر از علم جامعه‌شناسیتان است. در جامعه‌شناسی فرهنگ و سیاست و اقتصاد دارید، در روان‌شناسی فرهنگ و سیاست و اقتصاد ندارد، قلب و ذهن و عین دارید. می‌گویید رفتار عینی آن بد است، هر قدر رفتار قلبیش خوب است، رفتار ذهنی آن هم خوب است. می‌گوییم چطور؟ می‌گویید عضلات آ» آمادگی تحرک ندارد، نمی‌تواند این آدم درست در میدان جنگ بچرخد. می‌گویند چه کار کنیم؟ می‌گویید مثلاً باید یک سری ورزش کند تا عضلاتش و قدرت تحرکش بالا برود. می‌گویید قدرت حافظه‌اش بد است، یک برنامه‌ریزی می‌کنید، می‌گویید وضعیت حافظه‌اش را می‌خواهیم خوب کنیم. می‌گویید وضعیت قلبی او خوب نیست، یک برنامه‌ی تہذیبی درست می‌کنید و می‌گویید ایشان این کارها را کنند. این غیر از وقتی است که در شکل آثار می‌آید و فعل این تک فرد و آن تک فرد و آن تک فرد برای افعال انسان یک آثاری معتقد هستند و یک هویتی معتقد هستند و برای جامعه

می‌گویید جامعه بالواسطه مکلف است، می‌گوییم یعنی چه؟ می‌گویید یعنی افراد مکلف هستند، ولی جامعه برای آنها توسعه و ضیق درست می‌کند. این رفتار جامعه که مستقل از رفتار افراد است، آیا بستر رشد درست می‌کند یا نه؟

بله. بستر ضیق و تضییق رشد درست می‌کند؟ بله. اختیار انسان در این بستر حرکت می‌کند؟ بله. در این بستر رشد می‌کند اگر بستر رشد تقوا باشد؟ بله. بنابراین موضوعاً وقتی ما می‌آییم جامعه را ملاحظه می‌کنیم یک چیزهای دیگری را باید تقسیم کنیم، غیر از وقتی که می‌آییم خصلت فرد را تقسیم می‌کنیم.

س (۱) پس بحث سیاست چون یک پایه آن به رفتار فردشناسی برمی‌گردد،

ج) کلیه‌ی مباحث اجتماعی حتماً پایگاه آنها به رفتار انسان برمی‌گردد، ولی به معنای این نیست که این عین همان رفتار انسان است؛ آثار رفتار است. آثار رفتار هم مستقل از انسان هستند و هم مؤثر بر انسان است. همان‌طوری که شما روی فرش آب می‌ریزید، فرش خیس می‌شود؛ خیس شدن مستقل است، بعد هم اگر شلنگ گرفته باشید کف همه‌ی اتاق بعد هم خودتان می‌خواهید بیاوید و در اتاق استراحت کنید نمی‌شود، در مضیقه هستید.

س (۱) آن وقت رفتار فردی و سازمانی را یا جمعی و سازمانی را،

ج) پس خانواده کوچک‌ترین واحد جمعی است، رفتار عمومی جامعه غیر از رفتار سازمانی آن که خودشان اثر بر هم می‌گذارند و خصلت درست می‌کنند. من باب مثال عرض می‌کنم، می‌گویید رفتار پولی؛ یعنی متوجه‌ی آثار حرکت پولی امور. بعد می‌گویید رفتار سازمانی این را هدایت می‌کند، سیاست پول که یک نسبت تأثیری روی رفتار پولی می‌گذارد. در عین حالی که سازمان هم یک امر مستقلی است، روی جمع و خانواده نسبت تأثیر دارد و نیز از جمع و خانواده اثر می‌پذیرد؛ یعنی اگر مثلاً در ایران چهار میلیون جمعیت داشته باشیم، متوسط آن را ده میلیون خانواده قرار دهیم و از خانواده‌هایی که خیلی شلوغ هستند و خانواده‌هایی که دو نفر هستند، این ده میلیون خانوار وضعیتشان اثر دارد، روی رفتار جمعی و روی رفتار سازمانی اثر دارد؛ یعنی ده میلیون ولایت داریم که این ده میلیون ولایت موضع گیریشان در درون خانواده مؤثر است نسبت به بیرون از خانواده؛ یعنی بر جمع و سازمان مؤثر است.

س (۲) بین سازمان و جمع کدام آن را انتخاب کنیم؟

ج) عرض کردم آثار رفتار مجموعه‌ی افراد رفتار جمعی مثل رفتار پولی می‌شوند. یک متوجه می‌دهد و می‌شود رفتار پولی. سازمان از یک طرف بر این رفتار جمعی مؤثر است، آن ده میلیون ولی هم از طرف دیگر. ده میلیون ولی

برای هر چهار نفر یکی آنها را ولی فرض می‌کنیم، بعد می‌گوییم در ایران ده میلیون ولی وجود دارد. می‌گوید اعمال ولایتشان در چه حدی است؟ می‌گویید در حد خانواده است، هر کدام بر چهار نفر، سه نفر، دو نفر، پنج نفر؛ از یک پدر، خانه که مثلاً ده بچه دارد تا یک خانه‌ای که خودش است و خانواده‌اش، این ولایتش اثر دارد. می‌گویید آن تصمیم‌گیری ده میلیون غیر از تصمیم‌گیری چهل میلیون است نسبت به رفتار جمعی؛ یعنی یک فرد که خودش عضو بانک است، در خرید و مصرف شخصی خودش به عنوان آحاد افرادی که در رفتار پولی مؤثر است، مؤثر است؛ یعنی آقای سیاست‌گذار پول یک مسند، موضع، جایگاه سیاست‌گذاری دارد که کاملاً اثرش فرق دارد با وقتی که ظاهر می‌خواهد به خانه برود و یک پاکت پرتقال بخرد. این یک رفتار بسیار جزئی است که در رفتار سایر مردم است با وقتی که به عنوان یک ولی در خانه است، یک سیاستی در خرج کردن آن در خانه دارد که زن آن هم تبعیت می‌کند، بچه‌اش هم تبعیت می‌کند.

س (۱) این هم رفتار سازمانی را تحت برنامه دارد و [؟]

ج) رفتار سازمانی همیشه محصول رفتار جمعی است، تبلور آن است و رفتار خانواده پایه است. حرکت از رفتار خانواده آغاز می‌شود و به رفتار سازمانی ختم می‌شود و این سه روی همدیگر یک مجموعه، یک متوجه می‌سازند که می‌توانید منحنی رفتار عمومی سازمان و جمع و خانواده محسوب کنید. می‌گویید تأثیری که اینها بر طبیعت می‌گذارند کلاً، بعد می‌گویید رفتار جمعی خوب بود؛ گاهی اینطور می‌گویید، معنای آن این است که رفتار خانواده به نسبت خوب بوده است، رفتار جمعی هم خوب شده است. ولی به نسبت رفتار سازمانی خوب نبود، نتوانست هماهنگ کند. یا بالعکس آن، می‌گویید رفتار سازمانی آن بسیار در جامعه خوب است، ولی رفتار خانواده‌اش به این مرحله خوب نیست. می‌گوییم چطور می‌شود؟ می‌گویید که این ادراکات این سازمان و ارتباطات این سازمان و عملکرد عینی یا اقتصادی یا مادی این سازمان از نظر سطح ایمان تعلق باطنی و همچنین وضع فکر و فرهنگ و همچنین وضع عینی آنها خیلی رشدش بیشتر است. من باب مثل عرض کنم؛ اگر شما یک سری افراد را از این رو بفرستید برای آفریقا و مشاورین آنها و نمایندگان حکومت اسلامی در آنجا باشند. بعد بگویید آقا این افراد به درد این ملت در سازماندهی

نمی‌خورند. می‌گوییم چرا؟ می‌گویید برای اینکه اینها در یک مرحله‌ی دیگری هستند، بگذارید از خود اینها رفتار سازمانیشان را تشکیل بدهند. رفتار سازمانی هر جا باید متناسب با رفتار جمعی و رفتار خانوادگی باشد.

س ۱) رفتار سازمانی برنامه‌ریزی می‌خواهد یا [؟]

ج) چرا؛ آن وقت معنای این برنامه‌ریزی را که سؤال کردید در آن بخش کاملاً صحبت آن را باید بکنیم؛

ب - آیا رفتار به سه قسم فرهنگی، اقتصادی،

س ۱) آیا رفتار سه قسم فرهنگی - اقتصادی - سیاسی ندارد؟

ج) چرا دارد. البته رفتار اجتماعی؛ یعنی رفتار غیر فردی، غیر از قلب و ذهن و عین است. اگر چنین چیزی باشد با توجه به اینکه فرهنگ جریان رشد ارتکاز و اقتصاد جریان رشد تأثیر و هم رفتار،

س ۱) حضرت‌عالی با توجه به اینکه در فرهنگ و اقتصاد نیز که رفتار انسانی دخیل است، تفاوت سیاست با فرهنگ و اقتصاد چه خواهد بود؟

ج) موضوعاً بنا شد که اینها در عین حالی که نسبت تأثیر به هم دارند، وضعیت آنها اختلاف هم دارند. سیاست امر ولایت و سرپرستی شد، از تعلق آن تعلق به ولی، نه تعلق به معرفت است.

س ۱) یعنی هر مجموعه‌ای که در هماهنگی این رفتار و در رفتار جمعی؛ یعنی در رفتار غیر فردی مؤثر باشد، در مجموعه‌ی سیاست آورده‌اید؟

ج) فرهنگ دارای سیاست است و حتماً نسبت تأثیر از سیاست می‌پذیرد، اقتصاد دارای سیاست است و حتماً نسبت تأثیر از سیاست می‌پذیرد، ولی خود سیاست بنا شد معنی ولایت را دهد، اعتماد بین انسان‌ها را در جریان رشد دهد. غیر از فرهنگ است که نتیجه‌ی کار فرهنگ رشد معرفت می‌شود. ارتکازات آنجا هم رشد می‌کنند، ولی رشد معارف است. محصولشان را شما ببینید که چیست، محصول فرهنگ را ببینید که چیست.

س ۱) رشد معرفتی که دیگر در رفتار نمی‌آید!

ج) چرا!

س ۱) این در رفتار تأثیر دارد؟

ج) تأثیر به رفتار دارد و رفتار هم تأثیر بر او دارد.

س ۱) ولی جزئی از رفتار نمی‌شود.

ج) اگر به عنوان این که کیف رفتار همیشه فرهنگی است، آن وقت تأثیر آن قابل ملاحظه می‌شود، یعنی یک فرهنگ باطل نمی‌تواند کیف رفتار یک سیاست صحیح باشد، یک اعتماد صحیح باشد! سه بعد یک چیز هستند، تفاوت آنها را که بخواهیم نگاه کنیم، تفاوت بین کیف و بین جوهره و بین مسائل مادی در اختیارش است؛ یعنی آثاری که خود حب دارد، خود تعلق دارد، آثاری که کیف تعلق دارد، آثار مادی که نسبت به ماده دارد؛ یعنی تأثیری که بر طبیعت می‌گذارد و بالعکس طبیعت بر او می‌گذارد و بستره‌ای که درست می‌شود. بستره‌ی مادی بالا رفتن نسبت تأثیر مادی، بالا رفتن گستره‌ی مادی امر اقتصادی است، حرکتی هم که در آن باشد برای این قسمت موصوف به این وصف است. حرکتی است برای این هدف، برای این محصول. ولی در رفتار سیاسی حرکت برای این محصول نیست.

س ۱) یعنی در خود فرهنگ و اقتصاد، رفتار را دخیل می‌کنید؟

ج) حتماً.

س ۱) یعنی این جزء محصولات فرهنگ و اقتصاد رفتار فرهنگی و اقتصادی می‌شود یا اینکه یک معرفتی در بخش فرهنگ پیدا می‌کنید.

ج) در معرفت او بدون اینکه افرادی فکر کنند نیست، بدون اینکه آن افراد دارای یک حب و تعلق باشد نیست، بدون اینکه اینها یک رفتار فرهنگی، حرف بزنند، بنویسند، ارتباط با هم بگیرند در تبادل فکر نیست، بدون اینکه پذیرش عمومی نسبت به معارفی بالا برود نیست، آن معارف بیاید کیف رفتار سیاسی و اقتصادی بشود نیست. الآن سخن گفتن شما به عنوان یک رفتار حساب می‌شود یا نه؟ پاسخ حقیر به عنوان یک رفتار محسوب می‌شود یا نه؟ هماهنگ شدن این پرسش و پاسخ‌ها از طریق یک سازمان فرهنگی در شکل کوچک آن در اطاق تا آقای انارکی مدیر باشد و می‌گوید الآن شما صحبت کنید و حالا شما دیگر صحبت نفرمایید و فلانی صحبت کند. می‌گویید چرا جلوی

او را نمی‌گیرند؟ می‌گوییم می‌خواهیم تبادل انجام گیرد، برای اینکه نتیجه‌ای دهد، برای اینکه فکر هر دوی آنها رشد کند.

س ۱) پس رفتار فرهنگی و اقتصادی جزء سیاست می‌شود، بخش سیاست می‌شود؟

ج) مدیریت فرهنگ؛ یعنی نسبت تأثیری است که سیاست در فرهنگ دارد، نسبت تأثیری که سیاست نسبت به اقتصاد دارد. نسبت تأثیر سیاست بر فرهنگ، نسبت تأثیر سیاست بر اقتصاد. مثلاً می‌گویید که قبلاً مدیریت کار فرهنگی بسیار ضعیف بوده است، عملیات جمعی انجام نمی‌گرفته است. بعد می‌گویید حالا یک سازمان فرهنگی درست می‌کنیم. می‌گویند چه کار می‌خواهید بکنید؟ فکر می‌خواهد بکند؟ نه؛ می‌خواهم ارتباط افکار را با همدیگر برقرار کنم، یک مجله می‌خواهم بنویسم، مجله‌ی علمی. احتمالی را که آقای هرچند آقا سید حسین آیت اللهی (حفظه الله) در جهرم می‌دهند، می‌خواهم در اسرع اوقات به مثلاً حسینی شیرازی در قم برسانم و احتمالات ایشان را می‌خواهم به ایشان برسانم. خدمات می‌خواهم به فرهنگ بدهم، خدمات مدیریتی. می‌گویید رسانه‌ی جمعی می‌تواند خدمات مدیریتی در باب فرهنگ بدهد. یک مقداری بالاتر می‌آورید، می‌گویید از این وضعیتی که ما فقط به بخش فرهنگ خدمت اجرائی می‌دهیم، خوب نیست. می‌گوییم چرا؟ می‌گویید برای اینکه آقای سید حسین آیت اللهی در یک باب دیگری حرف زده بودند، آقای حسینی در یک باب دیگر که هر دو اینها اگر در یک دستگاه تئوری و برنامه ریزی مشخصی جایش مشخص می‌شد، خیلی بهتر می‌توانستند از هم استفاده کنند. درست است که آقای حسینی اگر نوشته‌ی ایشان را بخواند و اگر ایشان هم نوشته‌ی ایشان را بخواند، یک چیزهایی ادراک می‌کنند، یک مبادله‌هایی انجام می‌دهند ولی خیلی ضعیف است. اگر بیاید در یک تئوری با حساسیت بیشتری برخورد می‌کنند. مواد نقض حرف همدیگر را می‌بینند، هرکدام آنها از یک بُعد به مطلب نظر می‌کنند. بعد می‌گویید حالا این تئوری اگر با یک منطقی هم هماهنگ شده باشد، منطق دو تای آنها هم در بررسی کردن یکی باشند دیگر خیلی بیشتر می‌توانند کار کنند. آقای انارکی دارند مدیریت انجام می‌دهند، ولی مدیریتی فرهنگی. نتیجه‌اش اعتماد به فرد نمی‌شود، اعتماد به مفاهیم به دست آمده می‌شود، معارف حاصل آن می‌شود.

س ۲) این رفتار فرهنگی را می‌آورید جزء فرهنگ یا جزء.

ج) جزء فرهنگ. ثمره آن هم بالا رفتن معرفت است. ارتکازات فرهنگی بالا می‌رود. می‌تواند موضوع خود این بحث آقایان از موضع فرهنگ، بحث سیاست و رفتار انسانی باشد، بحث مدیریت باشد. آخر آن هم نتیجه دهد که باید کیفیت رفتار مدیران حتی مدیریتی که بر خودشان انجام می‌گیرد یا مدیریتی که براعتاماد انجام می‌گیرد چطور است. پس هیچ گاه سیاست مستغنی از فکر و از فرهنگ نیست و متأثر از او هست؛ یعنی کیفیت سیاست را، کیفیت روابط را، چه کسی معین می‌کند؟ عملاً بخش فرهنگی است که دارد معین می‌کند. پس بخش فرهنگی بر بخش سیاسی نسبت تأثیر دارد، ولی بخش سیاسی نیست؛ یعنی به بخش فرهنگی نمی‌گوییم بخش سیاسی؛ آن موقع که دارد درباره‌ی سیاست می‌اندیشد، درباره‌ی سیاست مباحثه می‌کند درباب سیاست، به نتیجه و معرفت‌هایی می‌رسد، اسم آن بخش سیاسی نیست بلکه اسم آن بخش فرهنگی است که پیرامون سیاست بحث می‌کند، کار فرهنگی آن را درباره‌ی سیاست انجام می‌دهد.

س ۱) همین جا برای اینکه مفاهیم مدیریت و سیاست یک کمی روشن شود، از یک طرف سیاست، اگر بگوییم جریان ولایت، بحث مدیریت جزء سیاست می‌آید؛ یعنی سیاست هم می‌آید جزء؛ یعنی مدیریت هم یک نحو ولایت است. ولیکن از یک بُعد دیگر که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم مدیریت و تنظیم برهر سه بخش فرهنگ و سیاست و اقتصاد حاکم می‌شود.

ج) یعنی حتماً هر سه اینها روی همدیگر نسبت تأثیر دارند، بریده و جدای از هم نیستند. محصولاتی در این دو تای دیگر مصرف دارد، محصولات آن دو هم در هر یکی دیگر مصرف دارد. محصولات آنها برهم مصرف داشتند و معنای شمول منطق صوری را نمی‌دهد، نسبت تأثیر غیر از شامل است.

س ۱) یعنی می‌گویید که هر سه را تعریف می‌کنید؟

ج) می‌گویید همیشه فرهنگ در جهت مؤثر است، سیاست در ساختار مؤثر است، اقتصاد در نسبت تأثیر مادی مؤثر است. این سه را گاهی می‌آیند جدا می‌کنند، جدا کردنی انتزائی و خیال می‌کنیم یکی که شامل قرار می‌گیرد دیگران شاخه‌ی این و تحت شمول این هستند. گاهی سه نسبت تأثیر برای اینها قائل می‌شوند.

س ۱) با توجه به تعریفی که برای هر کدام می‌کنید، این که می‌گویید جریان رشد ارتکازی، جریان رشد احتمالی که نسبت تأثیر مادی، جریان رشد که می‌گویید؛ یعنی آن جریان رشد تحت تنظیم واقع می‌شود. آن وقت از این تعریف برمی‌آید که یک رشد ارتکازی دارد و یک تنظیمی دارد؟

ج) یعنی نسبت تأثیر سیاست را در هر سه می‌توان دید و گفت که پس سیاست شامل است. نسبت تأثیر فرهنگ را هم در هر سه می‌توان دید و گفت، پس فرهنگ حاکم است. نسبت تأثیر اقتصاد را هم می‌توان در هر سه دید و گفت، پس اقتصاد حاکم است. ولی این نحو برخورد برخورد انتزاعی است.

س ۱) پس مدیریت را شامل بر آن نمی‌گویید؟

ج) نه. نسبت تأثیر سیاست هم، لذا شیوه‌های مدیریتی در عمل نتیجه‌ی جدید می‌دهد، نتیجه آن انعکاس پیدا می‌کند، قابل بحث می‌شود و در بخش فرهنگی قابل به کارگیری می‌شود و همچنین هکذا در اقتصاد، شما می‌توانید به یک چیزهایی برسید. همین مسأله‌ی چاپ، مسأله‌ی تلویزیون، رادیو، وسائل ارتباطی. این وسائل ارتباطی از خیابان گرفته و اتومبیل و وسائل حمل و نقل که وسائل ربط است، تا وسائلی مثل رادیو و تلویزیون و روزنامه و مثل اینها؛ همه‌ی اینها وسیله‌ی ربط است. وقتی خیابان نباشد، جاده‌ها سخت باشد، طبیعی است که ولو چاپخانه باشد، دانشمندان بسیار مشکل است که مسافرت کنند. اگر هم در عینیت مسافرت کنند افرادی از شیراز به قم و از قم به مشهد، وقت زیادی آنها در راه سفر گرفته می‌شود. ولی یک وقتی شما می‌گویید که هواپیما هست، تحقیقاتی که بر اساس یک تئوری واحد با یک منطق واحد انجام گرفته است و در فلان کنفرانس همه آنها جمع می‌شوند و در فلان مجموعه همه‌شان جمع می‌شوند و رو در رو بحث می‌کنند. یک وقت دیدید که رو در رو لازم نیست بحث کنند، مقاله می‌نویسند. می‌گوییم مقاله خوب است، تا حدود زیادی این کار را می‌کنند ولی اگر حضور داشته باشند بلافاصله

سؤالاتی که طرح می‌شود فی المجلس پاسخ گفته می‌شود، ابهام‌ها و اجمال‌ها خیلی سریع می‌تواند برطرف شود. آن وقت می‌گوییم خیابان یک امر اقتصادی است، ماشین یک امر اقتصادی است، هواپیما یک امر اقتصادی است، اینها دیگر ماده است! نسبت تأثیر آنها کجا روشن می‌شود؟ در بخش فرهنگی.

س (۱) ارتباط هم ایجاد می‌کنند.

ج) ارتباط هم ایجاد می‌کنند.

س (۱) پس این که می‌فرمایید ارتکاز پذیرش ریشه‌ی اعتماد است یا اینکه فرهنگ ریشه‌ی [؟] است این اطلاق ندارد؟

ج) ریشه‌ی کل اینها تعلق است، حب است. این به معنای اطلاق داشتن منطق صوری نیست، به معنای اصولی بودن است. می‌گویید یک نسبت تأثیر، نسبت تأثیر اصولی است؛ یک نسبت تأثیر هم رتبه‌ی آن نیست، جریان ترتیبی دارد هرچیزی یک جایگاهی دارد. می‌گویید جاذبه‌ی زمین نسبت به مثلاً میدان جاذبه‌ای که من در این سیم پیچ مغناطیس درست کرده‌ام، می‌گویید آن اصولی است؛ یعنی هر تغییری در جاذبه‌ی زمین پیدا شود بلافاصله در جریان الکتریسیته و در این کاری که کرده‌ام در اینجا تأثیر دارد. از آن طرف بالعکسش را هم می‌گویید، می‌گویید کاری را که من الآن انجام می‌دهم این‌طور نیست که بالمره روی جاذبه زمین تأثیر نداشته باشد. برای تأثیر یک فرع بر اصل است، تأثیر اصولی ندارد. در مقیاس بسیار کوچک قابل ملاحظه است. من باب مثل عرض می‌کنم، می‌گویید یک صد میلیاردیم تأسیس فلان کارخانه ممکن است روی جاذبه‌ی زمین اثر داشته باشد ولی تأثیر زمین را وقتی می‌گویید آقاجان از شما سؤال می‌کنم، اگر خورشید «فأت بها من المغرب» که حضرت ابراهیم به نمرود گفت و مشتش را باز کرد که خدا نیست و از طرف خدا نیست، می‌گوییم هر گاه بالعکس آن حضرت بقیت الله که از طرف خدا هست، خورشید را از سمت مغرب آورد؛ می‌گویید نمی‌شود! حالا اگر حضرت نشان داد. می‌گویید همه‌ی این جاذبه و امثال آن ساختارش به هم می‌خورد. می‌گوییم حالا وقتی به هم خورد چه می‌شود؟ می‌گویید هیچی؛ از این ضبط صوتی که موتور کار می‌کند

می‌گوییم معلوم نیست که آن وقت چطور می‌شود تا آدم‌هایی که روی زمین هستند، همه‌ی اوضاع به هم می‌خورد. این را اصولی می‌گوییم و آنها را فرعی می‌گوییم.

س ۲) قسمت جیم؛ با توجه به پذیرش اختیار و در نتیجه قانون مند نبودن رفتار انسان، هدایت رفتارها به وسیله‌ی تنظیم چه صورتی دارد و آیا تنظیم علاوه بر سعه و ضیق بخشیدن به انتخابها در سعه و ضیق بخشیدن به اختیار مؤثر نیست؟

ج) یک نحو تأثیر حتماً در سعه و ضیق دارد؛ یعنی تنظیم در سعه و ضیق رشد اثر دارد، نه سعه و ضیق اختیار! اگر سعه و ضیق رشد باشد، سعه رشد که می‌گویید سعه‌ی اختیار صحیح است. سعه‌ی رشد، سعه‌ی اختیار صحیح است.

س ۲) [؟]

ج) آن وقت نسبت به وقتی که می‌گویید سعه برای اختیار صحیح پیدا شده است، برای نقیض آن ضیق ایجاد شده است و مقداری تأمل کنید؛ می‌بینیم برای ولایت سمت اختیار چه بود، ولایت رشد مگر نبود؟! برای ولایت رشد، سعه ایجاد شد یا ضیق؟

س ۲) سعه‌ی والی یعنی؟

ج) قوه‌ی اختیار در بدن انسان، نه در بدن انسان در روح و بدن انسان، آیا وقتی می‌گویید خدا به بشر اختیار داده است، این را برای رشد یا برای سقوط داده است؟ آن وقت، وقتی می‌گویید سعه برای رشد حاصل شده است، سعه برای اختیار پیدا شده است یا ضیق؟

س ۲) سعه. با این حساب یعنی این سعه ایجاد کردن در جهت خیر باشد، در جهت اختیار صحیح باشد یا غیر صحیح باشد، با هم برابر هستند؟

ج) دوباره من سؤال را تکرار می‌کنم، شاید حضرت‌عالی یک تأمل مجددی بفرمایید. عرض می‌کنم اختیار به بشر داده شده است برای رشد؟

س ۲) اختیار داده شده است که هرکاری می‌خواهد بکند، می‌تواند رشد نکند.

ج) نه. اصلاً اختیار داده شده است برای بی هدفی یا برای رشد؟ لازمه‌ی رشد اختیار بوده است یا اینکه اختیار

اصل است و رشد تبع؟

س ۲) یعنی اصل وجود اختیار در رشد جایگاه دارد، در رشد افراد، ولی بعد که،

ج) من دوباره سؤال را تکرار می‌کنم. اختیار برای چه به رشد داده می‌شود؟ هدف از اختیار رشد است؟

س ۲) یعنی در طریق رشد آن هم مؤثر است.

ج) این برای رشد وسیله است؟ این وسیله قدرت برائی آن در جامعه‌ی صحیح بیشتر می‌شود یا کمتر می‌شود؟

«والسلام»

بسمه تعالی

التقاط سیاسی

جلسه: ۵

تاریخ جلسه: ۶۵ / ۱۲ / ۳

موضوع جلسه: التقاط سیاسی، مدیریت غربی و اسلامی

کد نوار: ۰۱۰۸ - ۱۲۹۴ - ۲۰۰۹ - ۲۰۱۰

پیاده کننده: سید مهدی ناطقی

تاریخ تایپ: ۸۵ / ۱۰ / ۱۶

س ۱) در مبحثی که جلسه سابق راجع به مدیریت غربی و شرقی مزاحمتان شدیم در آخر فرمودید که اگر فرصت دیگری باشد، ساختار مدیریت غرب و شرق را بیشتر در خدمتتان استفاده کنیم که در همان زمینه، عمدتاً ما خلاصه مطلبی را که آن دفعه فرمودید، فرض می‌کنیم که یادتان باشد، بعد ادامه‌اش را استفاده می‌کنیم و بعد اگر فرصت داشتیم یک سؤال از سابق راجع به تمرکز ماند که در روشن شدن نحوه مدیریت در مدیریت اسلامی کمک می‌کند که باز اگر فرصت شد سؤالی که دیروز در خدمتتان راجع به رابطه روابط انسانی و رفتار انسانها عرض کردم مختصری توضیح دهید.

خلاصه‌ی بیاناتی که سابق، راجع به مدیریت شرقی و غربی داشتید شاید اینطور شود که در مدیریت شرقی فرمودید تضاد را علت حرکت می‌دانند، در نتیجه محور مدیریت تشدید غضب می‌شود و تابع بغض می‌شود و ویژگی‌ای که غضب نسبت به حب دارد این است که قدرت تخریش بیشتر و قدرت تأسیسش کمتر است. بعد هم نتیجه غضب، بی‌اعتمادی و در واقع در اندیشه است که نتیجه بی‌اعتمادی این می‌شود که ساختار مدیریتشان تمرکزی و کنترل مطلق باشد.

حجت السلام و المسلمین حسینی: یعنی بر ترس استوار باشد.

س (۱) آن وقت نتیجه‌ی تمرکز مطلق یعنی تمرکزی که سازماندهی را در اقشار جمیع به وسیله حفظ در رفتار سازمانی به وسیله دولت متکفل باشد و پرورش هم در این دستگاه متناسب با همین نظام مدیریت صورت بگیرد و نتیجه‌ی این پرورش، در مضیغه‌ی روحی قرار گرفتن افراد سازمان و رسیدن به شهواتشان است که در نتیجه، تشنج و اضطراب آنهاست، این مطلب در قسمت شرق بود و در قسمت مدیریت غرب فرمودید که تنوع طلبی، علت حرکت است و در نتیجه محور مدیریت، تحریک شهوات می‌شود و پرورش‌های افراد، پرورش اخلاق بر اساس همین‌ها صورت می‌گیرد و بر اساس حرص و طمع انجام می‌گیرد وقتی که فرد حریص و طماع شد رشد کمی نیازها برایش اصل قرار می‌گیرد و به این وسیله می‌شود آن را به حرکت در آورد و در نتیجه، برای برآورده شدن نیازهای روزافزونی توسط مدیران به تحرک واداشته می‌شود و نتیجه این عمل، بیگانگی و بی‌تفاوتی و بی‌اعتمادی افراد نسبت به هم است و در نتیجه باز اضطراب روحی افراد را در پی دارد چون مقدار زیادی از مشتهیاتشان قابل برآورده شدن نیست، در این دو قسمت مخصوصاً قسمت قبل آن که جلسه‌ی قبل فرصت نشد مقداری بیشتر توضیح دهید در هر صورت هر چیزی را به هر اندازه که ممکن باشد از خدمتتان استفاده می‌کنیم و یک نکته هم که کمی مبهم است این است که در بیاناتی که در جلسه قبل داشتید فرمودید در بحث مدیریت بیشتر باید به سیاست تنظیم روابط بین انسان‌ها بپردازیم نه تنظیم روابط فرد یعنی تنظیم اعمال فرد. آنچه که در این بیانات مشهود است این است که از فرد آغاز می‌کنید و به فرد هم ختم می‌کنید یعنی می‌گویید اگر طمع، علت حرکت فرد شد و اگر نظر علت حرکت فرد شد، نظام مدیریت چه صورتی پیدا می‌کند یا روابط اجتماعی چگونه می‌شود؟ و اگر ضوابط اجتماعی اینطوری شد و بی‌اعتمادی شد در نتیجه‌اش فرد چه اضطراب و تشنجی پیدا می‌کند؟ این است که اگر نسبت به بحث مدیریت روشن‌تر شود بهتر باشد.

(ج) «بسم الله الرحمن الرحيم»

در مدیریتی که شهوات اصل باشد که مدیریت فردی می‌شود، در این مدیریت به نظر می‌آید مردم محدود نمی‌شوند و اختیارات افراد وسیع است، یعنی به نظر می‌آید که مثل مدیریت متمرکز فردی نیست، ولی نه! اگر ببینیم

توزیع قدرت ارضاء، به وسیله روابط خاصی کنترل شدند، می‌بینیم که مردم تحت کنترل هستند اگر مشاهده کنیم که تحریک شهوات علت حرکت است ولی هر کسی که بخواهد به شهوت بیشتری دست پیدا کند، باید دست به یک رابطه خاصی بزند

و روابط اختیارات را متمرکز می‌کنند و به دست افراد خاصی می‌دهند، یعنی اینطور نیست که هر کس به یک در روابط میزان قدرت داشته باشد، نظام توزیع قدرت همان نظام است که شهوات را، قدرت ارضاء بر آن را به عهده دارد، یعنی وقتی که ما در دستگاه غربی نگاه کنیم و مبنای مدیریت را شهوات بگیریم آن وقت می‌بینیم که اصل شدن رشد کمی سرمایه، یعنی رشد کمی شهوات است. همه در حال پرستش دنیا یعنی شهوات دنیا هستند. نهایتاً هر کسی در چنین نظامی ضرورتاً نمی‌تواند سر شهوات تنازع نباشد نهایتاً تنازع، پیچیده می‌شود یعنی اینطور نیست که وقتی محرک فرد، شهوت باشد و میل به ارضاء باشد آن وقت وقتی که افشا نشود، ضرر به آن نخورد و بتواند سهم کسی را بردارد، یعنی اگر علت حرکت فرد شهوت است، طبیعی است که برمی‌دارد و تجاوز به سهم غیر می‌کند، البته تا زمانی که سهم خودش به خطر نیفتاده باشد، یعنی در دراز مدت دچار ضرری نشود.

پس همیشه نفع سازمان با نفع فرد تنافی پیدا می‌کند، این تنافی که بین نفع سازمان و نفع فرد است، علت آن می‌شود که دستگاه کنترل از خارج، قرارداد بشود، یعنی رکن در تشکیلاتشان، برنامه‌ریزی، تصمیم‌گیری، اجراء و کنترل داده می‌شود. این کنترل تعمیم پیدا می‌کند و چون کنترل، مبنایش نیست پس با آن چیزی که علت تجاوز می‌شود، یکی است.

در عینیت، خود کنترل تنازع را نتیجه می‌دهد، یعنی شما در دستگاه مدیریت آنجا می‌بینید از یک مدیریت کوچک میکروب یا خرد، کنترل تا دستگاه‌های بزرگ دولتی و تا دستگاه‌های بزرگتری که برای کارتها است وجود دارد. کنترل کننده برای چه کنترل می‌کند؟ برای این که به شهوتی دست بیابد که اگر بدون اعمال کنترل به بیشترش دست بیابد حتماً کنترل را اعمال نمی‌کند، منوط بر آن است که ضرر به آن نخورد.

پس وقتی انگیزه، شهوت شد، کنترل در عینیت دچار نوسان می‌شود، یعنی در حقیقت نزاع بر سر ماده و نزاع بر سر استفاده از ماده و شهوترانی در جمیع مراتب نمود پیدا می‌کند، هیچ مرتبه‌ای از آن نیست که از این امر مستثنا باشد، هر دو متناسب با همین مرحله است. تنازع از شکل سازمانی یک کارخانه و اعضای یک دولت گرفته تا سر خود قانون و خود ضوابطی که می‌خواهد متکفل امر برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری و اجرا باشد. یعنی چیزی که آدم نمودش را در ابتدا در بخش چهارم مبنای مدیریتشان می‌بیند که خود کنترل است که می‌گوید این منشأ تنازع سر شهوات است، این جریان را در آن سه تایی قبلی پیدا می‌کند، متوقف نمی‌شود که مثلاً بگوییم در برنامه‌ریزی و در تصمیم‌گیری و در اجرا دیگر تنازع نیست و تنازع فقط منحصر در بخش کنترل سازمان است، بلکه در تمام این‌ها تنازع جاری می‌شود و بعد از آنجا در سیاست گذاری برنامه‌ها و نهایتاً در اهداف تنازع را مشاهده می‌کنیم، هر کس خودش هدف برای خود قرار می‌گیرد و زندگی جمعی وسیله‌ای برای رسیدن به اهواء خودش است، این شکل از اصالت فرد که درست بر خلاف اصالت جمع سوسیالیستی است که بر اساس غضب و اصالت منافع خود بوده است.

ذاتاً با پیدایش حب و اعتماد نمی‌سازد، اعتماد وسیله می‌شود و تظاهر به اعتماد و تظاهر به حُب در اشکال مختلف می‌شود و طبیعی است که چهار تا تشکیلاتی را هم که درست می‌کنند از این خصلت مستثنا نیست، [؟] سالاری که می‌کنند، تبلیغاتی که می‌کنند از این امر مستثنا نیست، اگر بگوییم ابلیس در اینجا «یمنیه» است و به تمنا آنها را می‌اندازد تا اینها حرکت می‌کنند هر چند در سوسیالیستی و «یعدهم» وعده‌ی به آنها می‌دهد یعنی غضب و ترس از دست دادن در وعید «یعدهم» است وعده به این‌که اگر چنین نکنید دچار فقر می‌شوید، در اینجا هم به معنی «یمنیهم» است، این نمی‌تواند هیچ وقت با دوام و با ثبات باشد.

و طبیعتاً در قانون هم ایمان به قانون نمی‌آورد چون حقانیت قانون را بر اساس چیزی جز غلبه نمی‌بیند، دنبال این است که همیشه وکیل‌اش یک تکنیکی بلد باشد که بتواند وکیل طرف مقابل را شکست بدهد. اعم از احزاب سیاسی و اعم از احزاب مالی که دارند، تابع شهوات هستند لذا در آنجا باید سرمایه، حاکم بر سیاست و حاکم بر فرهنگ هم بشود، چون جریان رشد نیازها را رشد منافع مادی در شکل شهوتش مشخص می‌کند، اگر توضیحی در هر قسمتش

لازم باشد شما سؤال کنید، به ذهنم می‌آید مطلب روشن است، اگر نسبت به مقاله‌ای که می‌خواهید بنویسید سؤالی داشته باشید در خدمتان هستیم.

س) خود نظام کنترل، نظام غرب چطوری از بالا مثلاً دستوری تا پایین می‌آید و بعد چطور پایین را شناسایی می‌کنند تا این بالا برسد، تقسیم‌بندی نظام سیاسی‌اش،

ج) یعنی هر طبقه‌ای در همان طبقه کنترل است، یعنی برای مثال عرض می‌کنم؛ اگر برای تنظیم امری لازم باشد ست مناطقی مشخص شود و اسم گذاشته بشود فرضاً استان‌ها معین شود و بعد استان‌ها به مناطقی و بعد مناطق به بخش‌هایی و بخش‌ها به پلاک‌هایی تقسیم شود، در خود همین حتماً یک دستگاه نظارتی می‌گذارند که تقلبی صورت نگیرد چون در این تقسیم، امکان این که سوء استفاده‌ای شود هست، بعد اگر بنا هست که این را طبق ضوابطی به افرادی بدهند، امتیازی را بدهند، در خود دادن امتیاز، امکان تخلف هست، پشت سرش دستگاه کنترل می‌گذارند، خلاصه از یک شرکت کوچک صندوق‌داری را که می‌گذارند می‌گویند این چک را دو نفر امضا کنند، بعد تازه یک ناظر هم بالای سر آن دو نفر می‌گذارند، بعد مشکل پیدا می‌کند و یک حسابرس هم برایش درست می‌کند و بعد برای حسابرس هم یک کنترل ناظر می‌گذارند، در قسمت‌های مختلف، بالا هم که می‌آید همین‌طور است، در هر واحد کوچکش که مدیریت اعمال می‌شود حتماً در سطح ادارات کوچک، کنترل هست، بزرگتر که می‌شود چند واحدش که واحد بزرگتری درست می‌کند دوباره در آن کنترل می‌گذارند و دوباره چند تا واحد بزرگتر که می‌شود دوباره کنترل می‌گذارند، یعنی اعتماد به عدالت در هیچ جای آن وجود ندارد،

س ۲) در یک بحثی شما فرموده بودید که تقسیم‌بندی در نظام غرب را به صورت موضوعی تقسیم می‌کنند؟

ج) نه.

س ۲) و در شرق منطقه‌ای تقسیم می‌کنند و تصمیم‌ها به صورت شورایی از شورای رهبری است، بالا می‌آید به

شوراهای پایین‌تر، شوراهای می‌آید تا برسد پایین،

ج) باز در موضوعش هم کنترل است.

س ۲) در نظام غربی، موضوعی تقسیم می‌کند و از بالا یک موضوع، مثلاً وزارتخانه آب یخ داریم این همینطوری پایین می‌آید به صورت رشته رشته از آن بالا تا این پایین می‌آید ربط این تقسیم‌بندی‌ها را با این مبنای غضب مثلاً در شرق یا مبنای طمع در غرب بفرمایید.

ج) یک وقتی است که می‌گویید موضوعات مختلف را داریم و حوائج مردم را، نیازهای مردم را نگاه می‌کنید، نیاز به آب، برق، نان، گوشت، مواد غذایی و مواد پوشاکی دارند، برای هر کدام از اینها متناسب با این رشته‌ها در تهران اداره کل می‌گذارید، می‌گویید مدیر کل سازمان غله، سهم غله قم یا فارس را باید کنترل یا نظارت کند، خائفید از این که اینها مستقل باشند، تا آنجا هم تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌های کلی که می‌شود از طریق این موضوعات جریان پیدا کند تا آخر کار. البته می‌شود در نظام غربی هم غیر از این عمل کرد، یعنی حکومت‌های فدرالی که استان استان، فدرال فدرال هستند، آنها هم کارشان را انجام دهند نهایتاً در امور کلی‌ترشان از طریق قدرت سرمایه کنترل شوند، یعنی یک بانک شما داشته باشید که چرخش پول در همه استان‌ها به آن بانک برگردد، مثل امریکا.

طرف دوم نوار

در امریکا دیگر دلار ده رقم ندارد، ایالات هستند ولی همه ایالات یک پول را به کار می‌برند، آن وقت طبیعی است که سیاست‌گذاری بانکی امریکا باید در یک مرکزی انجام بگیرد، می‌تواند در یک ضوابطی نسبت به یک محدوده‌هایی، میدان عملکردشان را آزاد بگذارد ولی آزاد مشهور به رشد، عین این که شرکت را، شرکت‌های بزرگشان تقریباً همه سرمایه کشورشان را نه اکثر سرمایه فعال را، تحت کنترل دارند. بازار سهام آن شرکتی که توانسته قدرت اعتبارات بیشتری را به خودش تخصیص بدهد، او هست که عملاً حاکم است و شرکت‌های دیگر وابسته به آن هستند، دانشگاه‌ها و هكذا، دانشگاه‌هایی هم که دارند همینطور است، در مجموع، اگر هویت اصلی نظام اینها را بخواهیم نگاه کنیم در آنها می‌یابیم که تنازع عام است و اخلاق عمومی‌شان اگر تنازع باشد طبیعتاً لازمه‌اش این است که تواضع در آنها نباشد و ظهور به تواضع در بعضی از جاها باشد، جوهره‌ی همه‌شان با همدیگر، دشمن و متبکر هستند، هیچ کدام

دیگری را تحویل نمی‌گیرد مگر به ظاهر و به غرض یک امر مادی. هر کس که خودش را لاغیر دید، مبتلا به تکبر و غرور می‌شود.

س ۲) [؟] شکل مدیریت در دستگاه اسلامی اگر که [؟] فرصتی باشد چند دقیقه‌ای راجع به این بفرمایید

ج) بفرمایید سؤال را توضیح بدهید تا من،

س ۲) عرض شود که اولاً با توجه به این که در جامعه اسلامی هم مدیریت هماهنگ رفتارها صرفاً با [؟] واقع بودن مدیران و مرئوسان انجام نمی‌گیرد بلکه محتاج برنامه کارشناسی است، دوم این که می‌پذیرید که لازمه اجرای هر برنامه‌ای اعمال یک نسبتی از سلب اختیار و تمرکز است، نظرتان راجع به حل مسئله تمرکز کدامیک از احتمالات زیر است.

الف: با توجه به این که خط خوردن اختیار به طور مطلق، قابل نفی نیست حتماً هر برنامه‌ای در هر جامعه‌ای بخواهد اجرا شود، جامعه که ایجاد شد، یک محدودیت اختیاری، نسبت به افراد ایجاد می‌شود اما با این وضع می‌توان مدیریت یا برنامه‌ریزی یا توزیع اختیاراتی داشت که تمرکزی نباشد، این یک احتمال است که اگر هر کدام بود باید توضیحش را عرض می‌کنیم. ب: چون اساساً برنامه‌ریزی در جامعه اسلامی برای انتقال وضعیت است، تمرکز ناشی از آن برنامه هم،

ج) چه نوع برنامه‌ریزی برای زمان انتقال است؟

س ۲) هر برنامه‌ریزی‌ای،

ج) برای زمان انتقال؟

س ۲) اگر هست و اگر نیست که خوب نیست می‌آید روی قسمت اول که نظرتان نسبت به مسئله برنامه‌ریزی این می‌شود که برنامه‌ریزی در حین این که یک محدودیت، در اختیار ایجاد می‌کند اما شکلی از برنامه‌ریزی وجود دارد، یعنی شکلی که توزیع اختیاراتی وجود دارد که تمرکزی نباشد، این با مفهوم خود برنامه که یعنی توزیع خاصی از اختیارات، چطوری هماهنگ است؟ از یک طرف را تمرکز، سلب اختیار و سپرده شدنش به دست غیر معنی می‌کنید،

از یک طرف هم می‌گویید برنامه‌ریزی، یعنی توزیع اختیارات به نحوه خاصی، بعد نتیجه‌اش این می‌شود که تا خواست برنامه اجرا بشود یعنی این که محدودیتی در اختیارات پذیرفته شود که شکل برخورد اختیارات و محدوده اختیارات هر بخش را آن برنامه‌ریز معین کرده باشد.

(ج) حالا من دو تا سؤال کوچک می‌کنم؛ شما نماز صبح خواندید؟ آن وقت کسی هم کنترل کرد که حتماً باید در نماز بخوانی؟ یا کنترل نکرد؟

س ۲) در همین بیان در مسائل برنامه‌ریزی سیاسی، فرهنگی، اقتصادی مملکت هم بفرمایید.

(ج) کسی شما را کنترل نکرد؟ از کجا من می‌دانم که شما در نماز حمد خواندی؟

س ۲) خدا گفته بود، ما هم خواندیم.

(ج) من از کجا می‌دانم، لازم هم نیست که شما خوانده باشید (با خنده)

س ۲) نه، می‌خواهم ببینم این صحبت را عیناً در همان برنامه‌ریزی،

(ج) من می‌خواهم عرض کنم علت حرکت، اگر «ما به النزاع» نباشد، صرف اطلاع و هماهنگی کافی است.

س ۳) وظیفه دولت چه می‌شود؟

(ج) اعلام برنامه کردن و گفتن این که به هر استانی بگویند که ما آمایش کردیم، برآورد کردیم که به نفع اسلام است که شما فلان کشت را کنید، به نفع اسلام است که قالی بافان قم، قالی ابریشمی نبافند، قالی کرکی بیافند یا بالعکس. تا فردش کنند و برنامه‌ریزی در مرحله جزیی بیاید، بگویند به نفع اسلامی است که این نقشه‌ها بافته بشود، در جامعه‌ی اسلامی، غیرش رونق پیدا نمی‌کند، مردم با دید تحقیر به امری که واقع نشود نگاه می‌کنند، حالا برای مثال؛ کسی نماز اول وقت نخواند، قابل مدح نیست، ضرر کرده، نماز نخوانده تا در رساله نوشته اول وقت مقدم است، صرف اطلاع است. می‌خواهم عرض کنم در برنامه‌ریزی گاهی علم و آگاهی وسیله هماهنگی قرار می‌گیرد و رشد انگیزه، علت اجراء است، رشد ایمان علت اجراء است، آگاهی بعد، البته آگاهی باید ابزاری داشته باشد که قدرت هماهنگی را داشته

باشد یعنی ملاحظه نسبت‌ها را بتواند بکند، آگاهی بدون داشتن منطقی که ملاحظه نسبت‌ها را بتواند بکند نمی‌تواند پیدا شود.

س ۲) آگاهی چه کسانی؟ مردم یا،

ج) آگاهی برنامه‌ریزان. کارشناس‌ها اگر برنامه ریختند و اعلام کردند که به نفع اسلام است که این منطقه این کار را بکند، این صنف این کار را بکند، این‌ها نقشه‌شان را اینطور بکنند، اوقاتشان را چنین تنظیم کنند، اگر مردم را شکل بسیجی‌ها ببینید و فرمانده‌هایشان را روحانی ببینید نه صرف لباس بلکه، رابطه‌شان را با اعضاءشان، رابطه روحی ببینید، ببینند که دعوت به نفس نمی‌کنند، دعوت به خدا می‌کنند، در همه اعمالش، آن کار انجام می‌گیرد و شدید هم انجام می‌گیرد، ببینند که خودش در خیرات سبقت می‌گیرد.

برای مثل ببینند فرمانده بر رفتن به میدان سبقت می‌گیرد، یا اگر به میدان نمی‌رود در جای امن نمی‌نشیند، اگر مجبور است که یک جایی بنشیند که مرتباً اطلاعات لحظه‌ای برسد و مرتباً اینها را جمع‌بندی بکند و اعلام بکند به منزله مغز این جمعیت هست ولی مغزی است که سرش را برابر گلوله برهنه کرده، کلاه کاسکت روی این مغز نگذاشته، رفتن به خانه ضد بام و مخفی، یک کلاه کاسکت گذاشتن روی مغز است، اگر ببینند جایش علنی‌تر از همه است و خطرش بیشتر از همه است و دشمن همه هدفش این است که فرمانده را بزند و فرمانده با ایمان راسخ آنجا ایستاده، ممکن است دیگران را دشمن نتواند نشانه‌گیری کند برای این‌که در حال حرکتند، ولی فرمانده جایش معلوم است و در حال حرکت نیست. به نظرم می‌آید که شب ۲۲ بهمن اگر وجود مبارک حضرت نائب‌الامام، آقای خمینی از مدرسه‌ی رفاه پایش را بیرون گذاشته بود، ۲۲ بهمن نظر من شکست می‌خورد، رازش این بود که همین که پایش را بیرون گذاشته بود دشمن می‌آمد و مدرسه رفاه را بمباران می‌کرد، بر خلاف آن‌چیزی که آقای بازرگان می‌فهمید، دشمن خائف بود که رئیس را بزند، مدرسه رفاه را بزند، بعد یک آشوب عمومی در روح مردم پیدا شود که نتواند او را آرام کند، همین که مطمئن شد آقای خمینی آنجا نیست آن وقت دستور می‌داد که بزنند و بعد بلا فاصله آقای خمینی را از منزلی که رفته بود دستگیر می‌کرد و پشت تلویزیون می‌برد و می‌گفت رئیس شما، خانه‌اش که بمباران

شده و شما به هیجان آمدید، ایشان در حال فرار بوده و ما گرفتیمش، ایشان شما را فرستاد به خیابان که کشته شوید و خودش می‌خواست فرار کند و جان‌ش سلامت بماند و اعتماد عمومی یک باره از آقای خمینی می‌شکست و انقلاب شکست می‌خورد.

آقای خمینی گفتند خیر؛ من همین جا می‌مانم، هر چه گفتند اینجا را بمباران می‌کنند، گفت من از اینجا تکان نمی‌خورم، گفت مردم بیایند در صحنه و در صحنه بودن من، این است که در اینجا باشم. در صحنه بودن ایشان، علت اعتماد به عدالت و ایمان ایشان بود، و همین هم شد که مردم گفتند وقتی آقای خمینی در صحنه است ولو مردم ممکن است اهل محاسبه و وسیع نباشند، ولی یک ادراکات اجمالی دارند که خودشان نمی‌توانند تفسیر و تبیین کنند، ولی روی آن ادراک اثر دارد همین که آقای خمینی حفظه الله آنجا ایستاد، معنایش این بود که اگر دشمن می‌خواهد من را بزند من حاضرم کشته شوم، مردم نمی‌توانستند در خانه خودشان بنشینند، نشستن آقای خمینی در خانه خودش و جایش را مشخص کردن به دشمن، که می‌خواهی بخشی من حاضرم کشته شوم علتی می‌شد که مردم حضور برای کشته شدن پیدا کنند و کسی در خانه ننشیند و همه به خیابان بیایند و بشکنند، این فقط در مسئله رزم بیست و دو بهمن نیست، حضور رهبر عادل و «لولات عدل» در مشکلات، ملت را جلو می‌فرستد و غیابشان ملت را از حرکت باز می‌دارد.

خلاصه مطلب، گاهی شما می‌گویید رسانه‌های جمعی، وسیله هدایت عموم و هدایت رفتارهای جمعی است، از این بالاتر می‌گویید و نماز جمعه‌ها، علت اجرای برنامه‌ها است و در بالاتر می‌گویید نماز جماعت‌ها در کنار کار است این که کنترل از داخل انجام بگیرد و هوای نفس به وسیله تقوا کنترل شود و نزاع سر آخرت نباشد و آخرت اصل باشد در حرکت و حُب فی الله، این موجب یک اعتماد و حُبی می‌شود که ملاحظه می‌کنید، شهادت‌هایی که الآن در جبهه داریم، شهادت‌هایی که در جبهه داریم بر اساس حُب نسبت به حضرت سید الشهداست.

ج) هیچ کس از اینهایی که شهید می‌شوند نسبت به حضرت ابا عبدالله (صلوات الله علیه) حتی تخیل به این‌که ایشان برای عالم دنیا جنگیده است نمی‌کنند، و یا این که ایشان خواسته باشد مثلاً مثل نادرشاه یا مثل بقیه که خودشان را می‌خواستند و وقتی که خطری برای حکومتشان پیدا می‌شده چشم پسرش را در می‌آورده، چنین چیزی را هیچ کس نمی‌گوید بلکه همه اینهایی که دارند شهید می‌شوند شأن حضرت ابا عبدالله را بالاتر از این مقوله می‌دانند که بتوانند ایمان و اخلاص حضرت ابا عبدالله را ادراک کنند. این فقط در ائمه طاهرین «صلوات الله علیهم اجمعین» نیست، و اگر از جوان‌ها سؤال کنید اخلاص مقام رهبری را می‌توانید بفهمید؟ می‌گویند نه، بالاتر از این؛ بگویند اخلاص برادرت که می‌جنگد را می‌فهمی؟ می‌گوید من وضعم بد است وضع برادرم خیلی خوب است، کاش من متبرک به برکت دعای برادرم می‌شدم،

همه از اعتقادی که دارند این دنیا را در برابر آخرت و در برابر خدای متعال هیچ می‌دانند، دنیا را مخلوق خدا می‌دانند و منافع دنیا را وسیله می‌دانند در این خیلی نظم دادنش فاصله پیدا می‌کند با آن و اگر اول هم مردم چنین چیزی نداشته باشند، سمت‌گیری‌تان اگر به همچنین چیزی باشد که انگیزه و آگاهی، انگیزه علت حرکت، ایمان به خدا علت حرکت، و آگاهی کیفّش را معین کند، کنترل‌هایی که دارید مثل باب قضا و کفر آنها برای موارد نادر است، موارد بسیار کمی اتفاق می‌افتد، استثنایی اتفاق می‌افتد که کسی دزدی نکند نه این‌که اصل، دزدی و اصل کنترل است و فرع او احیاناً و استثناءً یک آدم امینی در بیاید که بگویند این آدم خوبی است که دستش آمده دزدی کند و دزدی نکرده است.

شرافت در دستگاه کفار با بی‌شرفی مساوی می‌شود، یعنی آنجایی که شما گفتید همه عقیده‌ها احترام دارد معنی اولی‌اش این است که هیچ عقیده‌ای احترام ندارد و معنای دومی‌اش این است که احترام یک قضیه تعارف است، شما می‌گویید هم کافر راست می‌گوید و به او احترام می‌کنید که می‌گوید خدا نیست، هم مسلمان راست می‌گوید که خدا هست، احترام به او بگذار. این معنایش این است که نه کفری حق است و نه اسلامی حق است، بعد صحبت می‌شود که خود احترام را برای چه می‌کنند؟ می‌گوید برای این که بتوانی زندگی کنی، پس زندگی کردن می‌شود حق، احترام

می‌شود طمع، اگر حقانیت به تنازع برگردد خیلی فرق پیدا می‌کند تا این‌که شما بگویید حقانیت به هستی مطلق برمی‌گردد.

س۳) خلاصه آخرش این می‌شود که ولایت مردم دست کارشناسان سپرده شود، منتهی با اعتمادی که مردم نسبت به کارشناسان دارند نتیجه‌اش این می‌شود که ما تمرکز را یک قیدی بزیم یعنی در معنی تمرکز بگوییم که سلب اختیار به صورت مطلق معنای نافذ نمی‌دهد بلکه یک سلب اختیار می‌دهد که مردم راضی به آن نباشند، مردم اعتماد به آن نداشته باشند می‌گویند حق.

ج) این یک فرق دیگری هم داشت که گفتیم جریان گسترش اختیارات در برنامه‌ریزی، حق می‌شود و سلب اختیار نیست. وسیله گسترش اختیار به دست کارشناسان است، وسیله گسترش اختیار غیر از سلب اختیار است، این معنای دقیقی است که در این قضیه باید ملاحظه بشود، اختیار که به هویت مطلقش در خارج وجود نمی‌تواند پیدا کند و تعددش گسترش اختیار باید باشد، جریان گسترش اختیار به صرف تقوای متعال است. به همین معنا که آیا جریان گسترش اختیار است یا جریان تضییع اختیار است، ما معتقدیم در دستگاه‌های غربی و شرقی، جریان تضییع اختیار، رشد تضییع است، یعنی مرتباً ضیق‌تر می‌شود، هر چه تکنولوژی پیچیده‌تر بشود، کنترل‌ها دقیق‌تر و فشرده‌تر و انسان در منگنه بیشتر قرار می‌گیرد، یعنی کسی که تا دیروز می‌توانسته یک خیانتی بکند یا پنج تا خیانت بکند امروز پیچیده‌تر باید باشد، باید عده بیشتری را ساخت و پاخت بکند تا بتواند این خیانت را بکند، برای ایجاد یک فعل و برای انجام یک کار هم باید پنج تا دستگاه کنترلی، پنج تا سوپاپ اطمینان، بیشتر بگذارند در دستگاه حق، جریان رشد اختیارات است نه رشد تضییع، رشد در بُعد منفی با رشد در بُعد مثبت فرق پیدا می‌کند.

س۳) یعنی وقتی که برنامه‌ریز برنامه‌اش را می‌ریزد،

ج) برنامه‌اش را که می‌ریزد، برنامه رشد اختیارات است.

س۳) بعد برنامه‌هایش باید یک ضمانت اجرایی داشته باشد،

ج) ضمانتش ایمان مردم است.

س ۳) علاوه بر ایمان، یعنی به صرف ایمان فقط تکیه می‌کند؟

ج) بله.

س ۳) یا این که مقدورات اجتماع، امکانات اجتماعی را هم به سمت برنامه‌ی خودش میل می‌دهد؟

ج) نه من می‌خواهم عرض کنم که امکانات از طریق ایمان مردم میل پیدا می‌کند، یعنی بنده که پول به شما قرض می‌دهم، نه این که من را مجبور می‌کنند که ربا نگیر، من نمی‌گیرم، شما می‌گویید حالا چون پول زیاد است، تومانی یک چیز قرار بده، اوقاتم تلخ می‌شود، یعنی چه که من چیزی قرار بدهم؟ می‌گوید خوب ما یک کاری می‌کنیم در این پول که درآمد دارد، شما هم نمی‌آیی قرض بگیری که بگویی قرض گرفتم، شیوه خاصی است که از اعتبارات دیگرم استفاده کنم و بهره بگیرم، می‌گوید قرض مکروه است و خدا دوست ندارد، شما همین باب را الآن بیاورید که مردم از «ماکره الله» ابا داشته باشند، اکثر این وام‌هایی که می‌گیرند [؟] می‌شود، یعنی قرض را در زندگی اصل نکنید، یعنی مردم اصلشان بر این نباشد که قرض بگیرند، طرف می‌خواهد خانه بسازد می‌گوید نه، نمی‌سازم، می‌گویند چرا؟ می‌گوید مقروض می‌شوم، می‌گویند خوب بگیر، بعد هم قسطی بده، می‌گوید این در نزد خدا و رسول مکروه است قرض است، خدا قادر است که برساند، می‌گویند در زنبیل می‌کند و برایت می‌فرستد، می‌گوید نه! او دستش باز است، دست من و تو به زنبیل بسته است.

طرف می‌خواهد ماشین بخرد قرض می‌کند، اما مرتباً قرض می‌کند، آنجا قرض خیلی کم می‌شود، حالا میزان وام گیرندگان را کم کنید از آن طرف میزان وام دهنده‌ها را زیاد کنید، شما ببینید در اینجا اعتبارات چطور توزیع می‌شود؟ چرخش غیر از این می‌شود که الآن هست. مردم آرزو داشته باشند که کسی پول بخواهد و به او قرض دهند، یعنی به مسجد می‌آید آرام به بغل دستی‌اش می‌گوید اگر کسی احتیاج داشت من یک نفر را می‌شناسم، نمی‌گوید که خودم هستم می‌ترسد از این که ریا شود، دوست دارد که بتواند حاجت مؤمنی را برطرف کند.

به ارحامش سر می‌زند، این طرف و آن طرف دنبال کسی می‌گردد که قرض بخواهد، بعد از این طرف هم جز محتاج‌ها کسی قرض نمی‌گیرد، الآن مردم برای احتیاج، قرض نمی‌گیرند بلکه برای بالا بردن رشد زندگی‌شان قرض

می‌گیرند، ابتدا به نظر می‌آید، یک مقدار از اعتبارات در آنجا معطل می‌ماند، نه! شکل جریان اعتبارات عوض می‌شود، آدمی که دنبال قرض دادن به مردم است، تلاش نمی‌کند که پولش را یک لا دو لا بکند، جنسش را گران بفروشد، این آدم سعی می‌کند که البته من یکی از کاسب‌ها را زمانی در نجف اشرف دیدم که این از صبح که مغازه می‌آمد یک مقدار را که می‌فروخت بعد یک مقدار متعارف روی جنس می‌کشید و می‌فروخت، بعضی روزها تا ساعت یازده و بعضی روزها تا ساعت ده و گاهی تا یک بعد از ظهر، خرج خود و زن و بچه‌اش را در می‌آورد، وقتی که می‌آورد بقیه را که بعد از ظهر یا آخر وقت کسی می‌خواست از او جنس بخرد ارزان می‌داد و به همان مایه‌کاری می‌فروخت و هیچ چیز روی آن نمی‌کشید تا ساعت ده شب هم کار می‌کرد، یا فرضاً دکانش را بسته بود، آمده بود برود، قفل هم کرده بود، بچه‌ای یک شیشه دستش بود، از او سی شاهی نفت می‌خواست، به خاطر این بچه که چراغ این امشب روشن باشد نگفت برود جای دیگر، با این که می‌توانست بگوید برود جای دیگر و جای دیگر هم باز بود، چون خودش را برای رفع حاجت مؤمن ثواب می‌دید، گفت صبر کن؛ قفل را باز کرد، در کشور را بالا زد و چیزهایی را که جمع و جور کرده بود به هم ریخت، نفت را بالا آورد، یک ربع خودش را معطل کرد که سی شاهی نفت بفروشد، این نیست که سود در این سی شاهی می‌خواست، هیچ سود مادی در این نمی‌خواست، رفع حاجت مؤمن را می‌خواست.

س (۱) چند دقیقه‌ای ما در این بحثی که مشغول بودیم

ج) حالا این حوائج شهوی را از شکل تمرکزی در آورید و در محله‌ای بیاورید از محله‌ای در آورید و روی خانه بیاورید، اگر بنا شد که مردم دنبال این باشند که احتیاجاتشان را خودشان حوائج خودشان را متکفل باشند، آیا در این الگو هر خانه یک چاه تلمبه داشته باشد و آب در بیاورد بهتر است و در عین حال هر محله‌ای هم یک جایی آب سیل داشته باشند، این بهتر است و این که مثلاً از آنجایی که آب سیل دارند، فرضاً شما تاجر یا مالک هستید و می‌خواهید وقف و صدقه جاری کنید، این آب را که می‌خواهید ببرید به خانه فقرا، فقرا خودشان می‌گویند نه! ما حالا تا مقداری که می‌شود از آنجا، ظرف ظرف آب می‌آوریم و بعد هم خدا قادر است می‌گویند چرا؟ می‌گوید ما دوست داریم زندگی‌مان گیر باشد برای همیشه، توکل به خدای متعال می‌کنیم شاید خدا خواست و ما هم توانستیم در

خانه‌مان چاه بزیم، یعنی بر خودش یک حزازی می‌بیند که بخواهد او برایش آب بیاورد، اما بعد تدریجاً امسال، سال دیگر، سالی پنجاه متر یا بیست متر هم از این چاه باشد سعی می‌کند اگر پس‌اندازی جمع کرد آب را برساند و چاه بزند و بعد که آب را آورد تلمبه‌اش را پیدا کند تا این که این خانه آب و برقش راه بیفتد اگر صنعت در این خط رفت، آیا وسیله چاه کنی و تلمبه هیچ تحصیلی از این مطلب پیدا نمی‌کند؟

خیلی مشکل است کسی بگوید در جریان رشد نسبت تأثیر، اگر تولید انبوه و یا تولید خرد باشد به یک نحو تکنولوژی رشد می‌کند بعد، تولید خرد هم حتماً جریان رشد دارد و هم اتوماتیک و هم رشد می‌کند آن وقت ساده زندگی کردن و سعی در حوائج غیر است، یعنی الآن من هیچ وقت وظیفه خودم نمی‌دانم که کوچه را جارو کنم، مگر من رفتگر شهرداری شدم که کوچه را جارو کنم، اگر من دنبال «مرضات الله» بودم و برای جارو کردن و تمیز کردن کوچه بیرون آمدم زمانی، صبح می‌بینیم همه از خانه‌هایشان درآمدند هر کدام یک جارو فراشی دستشان است و با هم دارند کوچه را جارو می‌کنند. کوچه در پنج دقیقه جارو می‌شود، همه اهل محل صبح برای جارو کردن کوچه بیرون می‌آیند و مثلاً صد خانه که هست صد نفر بیرون می‌آیند خوب چقدر این کوچه جارو می‌شود؟ می‌گویند مسیر هست و ما باید «قربتاً الی الله» تمیزش کنیم و کثیفش نکنیم.

آن وقت ببینید یک شیء مشترک به این می‌شود فرض کرد که فرض کنید، که همانطوری که مسجد مشترک است، البته من فکر می‌کردم که اگر در قم از هر صد خانه‌ای یک خانه را مردم کرایه می‌کردند مثل مسجد یا برای درمانگاه، آن چیزهایی که در منزل مشکل است، محلی برای زایشگاه و محلی برای کارها و حوائجی که دارند و اینها خودشان «قربتاً الی الله» هر شبی در ماه یکی دو تا خانه نوبتشان می‌شد و می‌آمدند بیداری می‌کشیدند و ثواب می‌بردند و روز و شبش را تأمین می‌کردند، من بخواهم پرستاری کنم چه مریض خودم و چه مریض دیگری را، مریضی که شدید باشد و نشود با مقدورات خانه علاج کرد. این چه الفت عجیبی بین مردم راه می‌اندازد، این که، تا چهل خانه شما مسئول گرسنه بودن یا نبودنشان باشید، حالا به ذهنم می‌آید که کم پیش می‌آید که حتی دو تا خانه هم، خودشان را مسئول هم بدانند، اگر نگوید که چرا درست نفت‌ها را مصرف نکرد که بی‌نفت بماند، چرا درست کوپنش را نگرفت که بی‌کوپن

بماند، اگر اینطوری نگوید دنبال این حرف نیست که برود ببیند که نفت دارد یا ندارد؟ احوال بپرسد و منت بر ما بگذارد و نفت برای خودتان است آن هم ابا داشته باشد و بگوید نه نمی‌گیرم، از این سعی در رفع حاجت باشد و از او این‌که به همان مقداری که دارد اکتفا کند.

الآن بمب انداختن، چند روز پیش من در فکر بودم و با آقای [؟] داشتم صحبت می‌کردم، اگر یک چنین روحی در مردم بود که الآن که بمب می‌اندازند از همه محلات شهر به مسجد این محله رجوع کنند و آنجا لیست داشته باشد مثلاً شیشه‌بر بگوید می‌خواهم قربتاً الی الله شیشه بیندازم و آن طرف شهر در مغازه چهار تا شیشه دارم که می‌آورم، در و پنجره‌ساز بگوید که می‌خواهم پنجره‌هایش را تعمیر کنم و بنا و هم نقاش بگوید من آماده هستم، یک عده دیگری بگویند که در جا به جا کردن چیزها ما حاضر هستیم کمک کنیم، شما به نظرتان می‌آید در بمبی که در رودخانه نزدیک منزل آقای منتظری انداختند می‌گویند چند منزل خرابی داشت، فوqش صد منزل شیشه‌اش شکسته شده باشد و حدود هفت الی هشت منزل هم بعضی از دیوارهایش خراب و بعضی از پنجره‌هایش خراب شده باشد،

اگر یک سعی‌ای بر این مطلب باشد، به ذهنم می‌آید که در عرض یک روز تمام خرابی‌هایی که متوالی نباید درست شود و دفعی درست می‌شود، درست می‌شود و در عرض یک هفته خرابی‌هایی که متوالی باید درست شود درست می‌شود.

اصلاً این شهر را دیگر نمی‌شود بمباران کرد، این شهر که یک حب و محبت این رقمی در آن جاری باشد، بعد اهالی این محله، به سایر محلات عشق می‌ورزند، نمی‌توانند از این شهر بروند و می‌گویند اگر برای آن محله هم چیزی پیش آمد ما برویم خدمت کنیم، ولی اگر شیشه شکست و یک هفته هم طول کشید که پلاستیک بزنند و پنجره‌اش را درست کنند و هیچ کس اینها را در منزلشان دعوت نکرد که امشب بیایید به خانه ما تا سرما نخورید، اگر هیچ کس دیگران را پناه نداد اینها شب تا صبح خواستند در حسینیه‌ای بروند و ندانند چه بکنند خوب فردا حتماً باید به دهات بروند! می‌گویند لا اقل یک جایی باشد که سرما نخوریم پس اگر همه با هم وقتی کسی چیزیش خراب می‌شود مدد بکنند و نگذارند طرف بفهمد یعنی بعد که می‌آید می‌بیند دو تا فرش که از بین رفته بوده و دو تا فرش

آوردند و انداختند، هر چه تلاش می‌کند که بفهمد چه کسی انداخته است می‌گویند آقا این فرش برای اسلام است و کسی قبول نمی‌کند حتی اسمش را هم حاضر نیستند ببرند، به امام جماعت می‌گویند من چه کار کنم نمی‌خواهم زیر دین کسی باشم، می‌گویند خیلی خوب؛ اگر اینطوری است به مقداری که خودت می‌خواهی کمک کن به صندوقی که برای حوائج مسلمین است یا خودت به مسلمین رسیدگی کن.

در کل اوضاع اداره اسلامی را ببینید که در مهاجر و انصار چگونه بوده است، وقتی که مهاجرین رفتند، انصار خانه خودشان را با اثاث البیت رها کردند و آمدند در صحرا چادر زدند و نشستند، آنهایی که می‌شد در خانه‌شان جا دهند و خودشان هم باشند جا می‌دادند و آنهایی که جا کم داشتند رفتند در صحرا چادر زدند و نشستند و در خانه‌شان مهاجر نشست، قطعاً تفهم برای ما نمی‌شود که مهاجرین افغانی را که هیچ، مهاجرین جنگی مان هم هیچ، مهاجرین خود شهر و داخل شهر یعنی محله به محله دیگر را چنین کاری بکنیم! این صرف اطلاع نسبت به وظیفه و انگیزه الهی بود می‌توانی [؟]

(س) بحثی که خدمتتان بودیم گفتید که در سیاست هم [؟] آن وقت بعد فرمودید که جامعه بستر رشد اختیارات است برای افراد،

ج) بله

(س) بعد جامعه یک بخشش امکانات مادی است که توضیح می‌دهد به اختیارات؟

ج) مهم این است که امکانات مادی یا منشأ تنازع است و یا منشأ تنازع نیست، اگر نباشد مقدرات، تخصیص پیدا می‌کند نه این که تخصیص داده می‌شود.

(س) حالا یک قسمت دیگر؛ بعد یک بخشی‌اش از جامعه است که امکانات مالی و یک بخش هم روابط انسانی می‌شود که حاکم هست، آن وقت روابط انسانی در سه بخش فرهنگ، سازمانی، خانواده شکل می‌گیرد یعنی در جامعه و خانواده شکل می‌گیرد آن وقت یک تأثیری امکانات مادی بر رفتار افراد دارد و یک تأثیری هم روابط اجتماعی

..... موجود در جامعه بر روابط بین افراد دارد، این تأثیر روابط انسانی که شاید مثلاً کامل باشد بر خانواده و جامعه در

رفتار انسان‌ها چطور است، یعنی چطور توضیح می‌دهد و شکل می‌دهد و اختیارات را یا رابطه بین افراد را

ج) این تکه‌اش را برای یک جلسه دیگر می‌گذارم چون بیشتر از یک ذره وقت می‌برد.

س) [؟]

ج) (خنده)، این تکه را اول بحثش را می‌آوریم،

«والسلام علیکم و رحمه الله»

بسمه تعالی

التقاط سیاسی

جلسه: ۶

موضوع: سیاست - تأثیر خانواده بر فرد - تأثیر پایگاه اعتماد در ساختار اعتماد.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی

کد نوار: ۰۱۰۸ - ۱۲۹۵ - ۲۰۱۱

تاریخ: ۱۲ / ۱۲ / ۶۵

پیاد کننده: سید محمد باقر حسینی ناطقی

حجت الاسلام و المسلمین حاج آقای حسینی

«بسم الله الرحمن الرحيم... بار الها...»

بحث درباره‌ی سیاست است که ببینیم آیا سیاست با عوامل دیگری جریان رشد یا سقوط را عهده دار است، به

عبارت دیگر در جریان تغییر، جایگاه سیاست چیست؟

بعد از آن که گفته بودیم سیاست روابط اعتماد را درست می‌کند مطلب را باید بررسی کنیم.

جریان رشد، فرهنگ، به عنوان.. جریان رشد ارتکازات با این تعریف، مسؤول یک جهت است یعنی موضع آن

موضع جهت است، هرچند خود دارای سه زیر بخش در امر ادراک است قبل از پذیرفته شدن، ادراکات قلبی، نظری،

عینی و حسی؛ لکن در مجموع نتایجی که از این سه حاصل می‌شود یکی ساختار پذیرفته شده‌هایی است که به آن

ساختار پذیرفته شده فرهنگ می‌گوییم.

این ساختار پذیرفته شده اثری دارد، اثر تغییر در سمت‌گیری است. یعنی در جامعه نقطه اثر هرگونه رشد یا سقوطی

در باره آن در جهت پیدا می‌شود، سمت‌گیری جامعه عوض می‌شود.

حالا در ذیل این مطلب هم در پاورقی عرض می‌کنیم، که امام فرمودند با وابستگی فرهنگی، استقلال در یک بعد یا سایر ابعاد ساده اندیشی است که پیدا شود پیدا نمی‌شود، برای این که اگر جهت، جهت اسارت باشد اگر ظاهر آن هم آزادی باشد این ظاهر منحل در جهت است، در جریان رشد متأثر از جهت است. و موضع عامل سیاست، موضع ساختار است. پس یک جهت روابط داریم، که به دست فرهنگ است. و یک ساختار روابط داریم که به عهده سیاست است، اعتماد به عناصر، اعتماد به ولایت، اعتماد به سرپرستی، که در کلیه مراتب سرپرستی جاری می‌شود و ساختار را مشخص می‌کند و موضع اقتصاد، موضع نسبت تأثیر مادی است، تأثیر روابط انسانی در بالا بردن یا پایین آوردن نسبت تأثیر مادی جامعه مشخص می‌شود.

به عبارت دیگر کیفیت روابط اقتصادی است که جریان رشد نسبت تأثیر مادی یعنی گسترده‌تر شدن امکانات مادی یا بالعکس تضعیف شدن را نتیجه می‌دهد.

بنابراین، در واحدهای سیاست که ملاحظه کنیم، واحد عینی آن از ولایتی که در جمع مطرح می‌شود در کوچکترین جمع که خانواده است، تا رفتار جمعی و رفتار سازمانی که تبلور هویت رفتار جمعی است.

حالا باید در سه امر ملاحظه کنیم نسبت تأثیری که است، مقدورات انسانی، مقدورات ارتباطی و مقدورات مادی که به این عنوان خصلت می‌گوییم، قدرت می‌گوییم، قدرت انسان، قدرت ارتباط و قدرت نسبت تأثیر مادی. یعنی اگر ما اول کار توجه داشته باشیم به انسان امکان ارتباط و بعد به وصف این سه، یعنی قدرت انسان، قدرت ارتباط، قدرت مادی. این خانواده و جمع و سازمان سهیم هستند در مشخص شدن قدرت انسانی که خانواده تنها به عنوان یک وحدت ترکیبی فرد را تولید نمی‌کند، یعنی فرضاً به عنوان حاصل خانواده به عنوان حاصلی که هیچ جهت نداشته باشد، نیست، این را با یک قدرت خاص درش نسبت تأثیر دارد، یعنی وضعیت روانی فرد، وضعیت ذهنی فرد، وضعیت تأثیر مادی فرد، ولایت فرد، حُب فرد، اعتماد فرد، اولین مرحله تکوّن و پیدایش این‌ها در خانواده است، خانواده مثل کارخانه مولد است ولی نه یک کارخانه جوجه کشی، که فقط مولد جسد انسان باشد، مولد تولیدی است که هویت انسانی را، یعنی هویت یک قدرت را تولید می‌کند.

این‌طور نیست که فقط در خانواده عملیات خاصی انجام گیرد و نتیجه به صورت طبیعی پیدایش یک انسان باشد، بدون این‌که روح این انسان از فعل پدر و مادر متأثر باشد، از همان ابتدای کار یعنی قبل از تولد یعنی سابق بر پیدایش اولین تکون فرد، وضعیت روحی پدر، وضعیت روحی مادر، وضعیت [؟] وضعیت وحدت ارتباط این دو، که این غیر از شخصین متغایرین هستند، زن و مرد دو شخصیت دارند، متغایر می‌شود مثل دو شی، این دو تعلق دارند به یکدیگر، عین تعلق دو شی به هم، این تعلق اگر مادی صرف در پاورقی معنا کنیم، یک چیز است اگر تعلق را بر محور اختیار معنا کنیم وحدت ترکیبی جاذبه را از اول فرق می‌گذارد. یک روح در خانواده وجود دارد، یک جاذبه وجود دارد که بسیار ساده اندیشی است که آن را جاذبه جنسی بدانند؛ و این را ناشی از غریزه بدانند، صرف تغییر ارتکاز احد طرفین وضع وحدت ترکیبی را به هم می‌ریزد، به اصطلاح نفرت اگر در روانشناسی (در حاشیه می‌گوییم ولی مؤثر است برای مطلب) اگر نفرت بین زن و مردی حاصل شد با کمال و جاهت زن، مرد قدرت آمیزش با او را ندارد، یعنی اگر نفرت پیدا شد، قدرت غریزی اصلاً حاصل نمی‌شود، نفرت روحی یعنی تنافر، جدایی، جدایی روحی که حاصل شد غریزه کار نمی‌کند.

ممکن است غریزه جنسی مردی که دچار نفرت شده و زنی که دچار نفرت شده نسبت به شی بسیار بی ارزشی که ربطی به امور جنسی ندارد از نظر جنسی برای او تحریک‌آمیز شود ولی نسبت به زن بسیار وجیهی این تحرک حاصل نمی‌شود.

این مسأله به نظر من در امر شناختن خانواده، شناخت خود را عوض می‌کند، شناخت خود را غریزی نمی‌کند، شناختش را مادی نمی‌کند، شناختش را می‌برد تحت محور اختیار که حول چه محوری است که نفرت و حب می‌تواند ایجاد شود، اگر اصل این مطلب شد آن وقت کشش زن و مرد به غریزه تفسیر نمی‌شود. به محور جاذبه و تعلق به خدای متعال یا پرستش دنیا تفسیر می‌شود.

اگر نمونه‌هایی را که در روانشناسی ذکر می‌کنند، آدم تفحص کند و نمونه بیاورد می‌تواند بگوید بسیار مردانی هستند که قدرت بر آمیزش همسرشان را ندارند، نه این که میل آمیزش با همدیگر را نداشته باشد یعنی اختیار

نمی‌کنند، تصمیم می‌گیرد که آمیزش کند ولی هیچ مرحله‌ای از آمادگی جنسی برای او پیدا نمی‌شود، وقتی آن زن نباشد، با صرف خیال برایش آمادگی آمیزش پیدا می‌شود وقتی آن زن باشد هرچه اراده می‌کند تصمیم می‌گیرد قدرت به این کار را ندارد.

و همچنین زن به جای احساس لذت از آمیزش احساس الم و رنج می‌کند، یعنی طرفین از هم متنفرند، در بیماری‌های روانی این مطلب ذکر می‌شود معالجه آن هم با داروهای شیمیایی انجام نمی‌گیرد، روح است که نمی‌پذیرد، اکنون مثالی می‌زنم تا مطلب روشن شود.

در حالی که شما دلشوره و عصبانیت یا انتظاری داشته باشید گاه به اوج که برسد برای شما غذا می‌آورند با این که مدتی است غذا نخورده‌اید نمی‌توانید غذا را بخورید، می‌گویید از گلویم پایین نمی‌رود؛ می‌گویید نمی‌شود غذا را بخورم، نه این که معده جو ندارد، جو دارد، اکنون قدرت بر خوردن نیست.

این چنین نیست که فقط با سرماخوردگی و تند شدن بیماری، آدم غذا در دهان آدم تلخ بیاید، گاهی می‌شود که برای آدم سرما خورده غذا می‌آورند این غذا در دهانش تلخ است یا خیلی شور و یا خیلی بی‌نمک می‌آید، بد مزه می‌آید دیگران می‌خورند و می‌گویند خوشمزه است آتش خوبی است، این می‌گوید نمی‌توانم بخورم، بعد اصرار می‌کنند و می‌گویند یک قاشق به زور خوردم و نمی‌توانم بخورم [؟]

سرّ آن این است که ترشح غدد متناسب با ترکیبی که با این غذا ترکیب شود و اعصاب چشایی بتوانند کار خود را انجام دهند و در مغز آن حالت خاصی را که متناسب با لذت است پیدا نمی‌شود، غدد طور دیگر ترشح می‌کند، (غدد) یک بیماری پیدا شده است در بدن یک‌جا عفونی شده دارد جنگ می‌کند با آن چیزی که آن میکروبی که وارد بدن شده است، فرض کنید یک قسمت از بدن عفونی است بدن در حال دعوای با او است غدد در جنگ با او ترشح می‌کند، لذا با وضعیت غدد چشایی تابع ترشحات بدن شده است، وضع خون را اگر آزمایش کنند می‌بینند در صد زیادی از فلان مایعی که ضد میکروب است قرار گرفته است و با وجود این که وضعیت مایعات بدن تغییر کرده دیگر واقعاً ترکیبش که کنند با این غذا آن اثری که باید حاصل بشود در مغز پیدا نمی‌شود، مثلاً این است که اگر در جای به

جای قند نمک بریزید بد مزه می شود خورده نمی شود ترشح مایعات بدن به اضافه غذا که می شود ترکیبی به وجود می آورد که اعصاب چشایی آنهایی که به مغز مخابره می کند نتیجه می آید تلخ است.

راست و درست هم می گوید آن ترشخی که شده اضافه شده است به این مایعی که شما میل می کنید، در ترکیب غذایی را که مزه می کنید نتیجه تلخی می دهد، می گوید در دهان تلخ است. مثل این حالت، جسم در ترشح غدد وضعیت روحی هم عیناً در حالت مختلف ترشح غدد را عوض می کند وقتی می رسید ترشح غدد عوض می شود با این که شما چیزی نخورید، میکروبی وارد بدن نشده است، ترشح غدد و وضع مایعات عوض می شود و رنگ مبارکتان تغییر می کند.

اگر وضع روانی در نفرت قرار گرفت محال است غدد در وضع طبیعی باشند و مایعات بدن در وضع طبیعی باشند، وضع طبیعی به هم می خورد.

و این یک امر مهمی است، همان گونه که وضعیت مایعات بدن و اعصاب با ترکیب های مادی تغییر می کند با تغییرات روانی نیز تغییر می کند، و به جایی می رسد در میل و نفرت که عملیات بدن را طور دیگر حس می کند. طور دیگر نتیجه می دهد، طبیعتاً زیاد می توان به نمونه های که در روانشناسی تجربی ذکر می کنند پرداخت هرچند آنها از این موضعی که من عرض می کنم نمی آورند، شقوق را همین امر مادی ذکر می کنند می گویند اختلالات روحی موجب شده است که این طور شود، ولی ما این را مربوط به اختلالات روحی نمی دانیم، بلکه مربوط به قدرت اختیار می دانیم که قدرت اختیار غیر از اراده است، اراده بعد از قدرت انتخاب است مرحله تصمیم است، قدرت اختیار، قدرت حاکمیت بر جهت است، حاکمیت بر رابطه است، او است که محور حُب را معین می کند، محور حب و ساختار حُب در اختیار معین می شود.

بعد از آن انتخاب است که بر اساس کار مغز انجام می گیرد و تعیین اولویت می کند حالا که تعین اولویت هم تمام شده است، شما می توانید تصمیم بگیرید یا تصمیم نگیرید، نفوذ اختیار تا مرحله تصمیم، یعنی جزمیت اجرایی، فاصله بسیاری با تغییر جهت دارد، خانواده وحدت ترکیبی خاصی است که بر اساس محور تعلق اختیار پیدا می شود، کیف

رابطه زن و مرد در یک ساختار خاص مشخص می‌شود، کیف این رابطه مولد محصولی است که هم وضعیت روانی فرد و هم وضعیت ذهنی فرد و هم وضعیت عینی فرد قبل از تولد تا قبل از تکوین تحت تأثیر آن قرار دارد.

یعنی نحوه جذب خوراکی‌هایی که پدر و مادر قبل از پیدایش، خصوصیت و شکل‌گیری نطفه می‌خورند به حالات طرفین و اختیاراتی که کرده‌اند مربوط می‌شود، وحدت ترکیبی که حاصل از برخورد این دو اختیار است، بر خورد دو اختیار خصوصیت زن و وراثت را مشخص می‌کند، یعنی وحدت ترکیبی اولین بستر پیدایش خصوصیت جمعی در خانواده است.

بعد که طفل متولد شد با شاکله خاصی، با ساختار خاصی، باز این ادامه وحدت ترکیبی است، که خصوصیت روانی، خصوصیت ذهنی و خصوصیت عینی فرد را مشخص می‌کند. به عبارت دیگر وقتی فرد با جامعه تماس می‌گیرد، در بستر خاصی نمو یافته است، به عبارت دیگر از طرف یک وحدت ترکیبی به جامعه در حکم یک نماینده است.

آن وقت جامعه باز ترکیب مختلف است. رفتار جمعی، از افراد مختلفی که با خصوصیات مختلف روانی، ذهنی، عینی باهم برخورد دارند، در آنجا باز یک وحدت ترکیبی بسیار عظیم پیدا می‌شود که این مرتبه نسبت تأثیر آن در گستردگی و یا عدم گستردگی اختیار سوء یا صواب بسیار بلندتر از امر خانواده است.

در این جا ارتکازات، شکل اجتماعی وسیع‌تری پیدا می‌کند آدم آن چیزی را که به صورت خام از خانه آورده است در این جا به آن فورم و شکل و شخصیت متناسب می‌دهد، البته چیزی را که از خانه آورده اگر من باب مثل ما بخواهیم بگوییم مثل یک ماتریالی، یک فلزی، یک عنصری در جدول عناصر است که شما می‌خواهید ساختمان درست کنید، در ساختمان جامعه نیمه آهن از خانه بیرون آمده باشد یک جا پیدا می‌کند، آجر آمده باشد یک جا پیدا می‌کند، سیمان آمده باشد یک جا پیدا می‌کند، مولکول این‌ها در رشد کردن در جامعه وضع خاص جدیدی را پیدا می‌کند، فورم جدیدی را پیدا می‌کند، آنچه را که داشته است در هویت جمعی تشکل، وسیع‌تر و دقیق‌تر آن مشخص می‌شود.

از این جا است که به سازمان صادر می‌شود و می‌تواند جایگاه خود را در سازمان مشخص می‌کند.

از این جا بود که ما تأثیر خانواده را بررسی می کردیم در این که یک مقدور انسانی را تولید می کند، در عین حال یک مقدور ارتباطی را تولید می کند، در عین حال یک مقدور امکانی را تولید می کند.

در بخش ارتباط هم، هم ساختار ارتکاز را دارد، یعنی مقدوری است، فرهنگی هم مقدوری است سیاسی، هم مقدوری است اقتصادی.

اگر بخواهیم از این جا به نسبت تأثیر خانواده بر قدرت انسانی، قدرت ارتباط و قدرت مادی نگاه کنیم، خیلی فرق دارد تا آن جایی که از (این نکته مهمی است که دارم عرض می کنم) بخواهید خود ارتباط را ملاحظه کنید و بگویید فرهنگ سیاسی و اقتصادی. وقتی می گوید خانواده در قدرت انسانی نسبت تأثیر دارد و بعد می گوید در قدرت ارتباطی نسبت تأثیر دارد، قدرت مادی آن را که ذکر می کنید حاصل، به نسبت تأثیر در اشیاء یعنی تمدن است، نه رابطه اقتصادی، می گوید پتانسیل نیروی انسانی مان چقدر است وضع تمدن مان چطور است نحوه ارتباطشان چطور است؟ ولی وقتی که می گوید در ارتباط خود باز سه بخش دارد، هر سه بخش این جا روابط است، اعم از این که روابط ارتکازات فرهنگی باشد، یا روابط سیاسی باشد، یا روابط اقتصادی باشد، رابطه اقتصادی مثل امین بودن در امر مالی، یک ربط اقتصادی است، هرچند نسبت «تأثیرش» در تمدن یعنی در تولید کیفیت اشیا ظاهر می شود، در فورم گیری چیزها، امانت نسبت تأثیر دارد، یعنی ملتی که در رفتار اقتصادی دارای امانت باشند نسبت رشد با ملتی که دارای امانت نباشند.

س) عوامل مؤثر در رفتار انسانها نسبت به هم چیست؟ هماهنگی این عوامل به چه صورتی است؟

ج) حالا قسمت مقدورات ارتباطی سه بخش دارد، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی است.

پس این سه عامل زیر بخش کیف ارتباط است.

خانواده از طریق این سه، اثر دارد، ولی نسبت تأثیر در خود انسان هم دارد، نسبت تأثیر روی تمدن یعنی روی اشیا هم دارد.

اثر خاصی از خانواده مورد نظرما است و آن اثر سیاسی است، یعنی دومین اثر از کیف ارتباط است. آن اختیاری را که عرض کردیم ساختار ولایتی را که پیدا می‌شود محور سرپرستی را معین می‌کند، یعنی اختیار معین می‌کند سمت‌گیری را، آن سمت‌گیری ضرورتاً محوری دارد.

محور آن پرستش خدا می‌شود، طبیعتاً لازمه پرستش خدا تبعیت از معصومین می‌شود تا می‌رسد به تبعیت از ولایت در حد مشروعی را که خداوند متعال در خانواده برای ما قرار داده است.

این‌جا را می‌شود اسلامی کرد، ضد آن هم الحادی، پرستش ماده، خواه نا خواه ائمه متناسب با خود را می‌پذیرد، و ساختار ولایت بر اساس رفع نیازهای مادی قرار می‌گیرد. و شکل ولایت در خانواده، شکل نسبت تأثیر مادی صرف می‌شود.

وقتی شکل آن شکل نسبت تأثیر مادی صرف شود، کیفیت رابطه، یعنی روابط سیاسی خانواده‌ی مادی نمی‌تواند بر خود استوار باشد، دو سفیر بیگانه‌ای که بخواهند کلاه سر هم بگذارند چطور با هم روبرو می‌شوند! این می‌خواهد بر او غلبه کند، او هم بر این، هر کدام آنها غالب شدند خود را ابداً خائن نمی‌دانند اصلاً بر آن اسم خیانت نمی‌گذارند، طرف را در مرحله‌ای می‌دانند که صحیح بود این کلاه سرش برود، می‌گویید چرا؟ می‌گویند برای این که خیال می‌کرد که قدرت اداره یک چنین چیزی را دارد، در عمل معلوم شد که این قدرت را ندارد، باید آن را بدهد ما اداره کنیم، به همان نسبتی که غلبه کرده است صحیح می‌داند که تصمیم‌گیری در باره آن سهم بر عهده این باشد، ملاحظه فرمودید چه عرض می‌کنم!

یعنی عملاً تصمیم‌گیری تقسیم می‌شود، می‌گویید به چه نسبت تقسیم می‌کنید؟ آیا به قانون خاصی معتقد هستید که آن حد شما را معین کند، سهم تان را در تصمیم معین بکند می‌گوید نه، قانون وسیله است برای غلبه، به تکنیک برخوردی که، به قدرتی که، عنایت می‌فرمایید چه عرض می‌کنم! عین همین در خانواده پیاده می‌شود زن و مرد در زن و مردهای اروپایی که گاه فیلم را تلویزیون می‌گذارند برای آدم یقین است که هم زن برای مرد تظاهر می‌کند و دروغ می‌گوید یک ذره از اظهار محبت‌های که می‌کند باطنی نیست، کلاه می‌خواهد سر او بگذارد، ابزارش این رفتار هاست.

همه مرد می‌خواهد کلاه سر او بگذارد. یعنی ابداً در آن حُب ملاحظه نمی‌شود. نسبت تأثیر آن هم که در جامعه ظهور پیدا می‌کند، در سیاست‌شان هم باید همین باشد. برخوردی که مردم در رفتار جمعی هم در امر سیاست با هم دارند تعاون بر عصیان است، تعاونی که در جوهره اش عصیان است، می‌تواند تعاون بر عصیان واقع شود.

در نهاد آن نیرنگ است که می‌تواند تعاون بر نیرنگ شود؛ روابطی را که درست می‌کنند به درد یک چنین چیزی که اگر دزدها بخواهند باهم کار کنند چطوری باید کار کنند.

و همچنین در رفتار سازمانی‌شان[؟]، سازمانشان می‌شود یک سازمان دهی نیرنگ‌ها، سازماندهی خود کامگی‌ها، پرستش ماده، فدا کردن دیگری به نفع خود، ممتنع است که سازمانش بر اساس حُب و ایثار باشد، اسم ایثار را بهانه می‌کنند، یک ذره خبری از ایثار نیست.

هر کدام به نحوی می‌خواهند کلاه سر دیگری بگذارند، کسی مدیر می‌شود که خوب بتواند دیگران را بنام ایثار بازی دهد؛ اگر به او بگویند دوستان ایثارگر تو از بین رفتند آنها را لایق از بین رفتن برای بدست آوردن مقام این یکی که ما می‌گوییم و خود را پیروز می‌داند در این نیرنگ که توانست آن‌ها را فدای (حتی جانشان را) فدای قدرت خود کند.

در دستگاه کفر، که ایمان و پرستش ماده است، پرستش آثار ماده است، یک ذره فرض این را ندارد که این‌ها واقعاً برای دیگری آمده باشند به عبارت دیگر من عرض می‌کنم، کلمه‌ی برای دیگر. محور می‌خواهد، برای چه برای دیگری است؟ چه چیزی را می‌پرستم که برای او خود را برای دیگر ایثار کنم، اگر دقیق ملاحظه کنید همین که از خدای متعال بگذرد، خود است، نهایت گاهی اسم خود است حیات تاریکی خود است گاهی قدرت سیاسی خود است، گاهی فرعونیت در جمال است، عاشق این است که دیگران شیفته‌اش شوند و او را بپرستند، ادعای پرستش دیگران و شیفته شدن به دیگران را می‌کند برای این که دیگران را بازی دهد، ادعای عشق به جامعه را می‌کند برای این که جامعه او را بپرستد، تقلاً هم می‌کند در این امر، ولی خودش می‌داند که از پرستش غیر خیلی لذت می‌برد که دیگران او را بپرستند، برای خود است که این کار را می‌کند.

اگر محور خدای متعال نباشد بلا فاصله خود شخص می‌شود، باید گفت کسی که ایثار می‌کند، برای چه ایثار می‌کند؟ می‌گوید ایثار را دوست می‌دارم بر می‌گردد به میل خود، بروز نمی‌دهد.

این مطلب در سیاست، هم در شکل خانوادگی‌اش فرعونیت جمال در دستگاه کفر ظاهر می‌شود، هم در دستگاه رفتار جمعی‌اش و هم رفتار سازمانی‌اش، یا فرعونیت جلال است، با قلدوری می‌خواهد مجبور کند که همراهش باشند. به اصطلاح با جاذبه می‌خواهد، با شهوت می‌خواهد، تسلیمش باشند، وقتی برای غیر و اعتماد به غیر و جریان رشد اعتماد معنا پیدا می‌کند که اول محور خدا پرستی معین شده باشد، اول محورش از خود بیرون برود، حضور برابر حضرت حق باشد، از آنجا برگردد به طرف خلق به خاطر خدا، خلق را دوست می‌دارم، به خاطر خدا آن وقت طبیعتاً کیف این دوست داشتن می‌شود احکام.

کیف این اعتماد و روابط می‌شود احکام، احکام ولایت در خانه، احکام ولایت در جامعه، احکام ولایت در سازمان. طرف دوم نوار

(س) بیانی که فرمودید بیشتر تأثیر این‌که محور ما و محور حُب چه باشد در ساختار روابط انسانی [؟] یا اعتماد به خود باشد، یا اعتماد به ماده باشد، هر کدام باشد چه تأثیری می‌گذارد در روابط افراد [؟].

مطلب دیگر این‌که هر روابط انسانی زایده چه محور اعتمادی است، را مسکوت بگذاریم، بگوییم یک روابط اجتماعی است، کاری نداریم زایده چه محوری اعتمادی است هرچه است یک روابطی است. اگر آدمی را از آن طرف دنیا آوردند در این مجموعه گذاشتند، گفتند که در این مجموعه زندگی کن طبعاً این جامعه روابط آدم‌ها به هر صورتی که بوده یک شکل و یک بافتی پیدا کرده است، حالا این فردی را که در این مجموعه می‌آوردند و می‌گویند این‌جا زندگی کن، این روابطی که افراد به هر [؟] باهمدیگر دارند، در رفتار این آدمی که حالا تازه وارد شده است نمی‌داند دنیا دست کی است چه تأثیری در کیفیت ارتباط این فرد با افراد دیگر دارد؟

می‌بینیم چه محدودیتی در رفتار یا چه کیفیتی به رفتار فرد یا افراد نسبت به هم می‌دهد خود بافت کرامت انسانی نسبت به [؟] یا نه می‌گوییم که اگر هم چیز دیگری غیر از این روابط انسانی در رفتار افراد نسبت به هم مؤثر است که مربوط به بحث. ..

ج) وقتی به قول شما کسی را از یک دستگاه دیگر یا از یک جای به جای دیگر از منطقه‌ای به منطقه‌ای دیگر بیاورند در آنجا انسان‌هایی وجود دارید و اشیایی وجود دارند، خانه هست، تلفن هست، فرش هست، خیابان هست، اشیایی هست. جاده‌ای است، ماشینی است ابزاری است یک اشیا مادی است و انسانی‌هایی هستند و یک کیفیت ارتباط این انسان‌ها با این اشیا، که در دید بسیار بسیار کلی، حالا ایشان آمد و می‌خواهد با این انسانها و این اشیا رابطه بگیرد می‌بیند کیف ارتباط این افراد به هم هست که تناسبات و معادلات خاصی را مشخص می‌کند برای شما که در بعضی از امور دست شما را باز می‌کند در بعضی از امور می‌بندد.

س) چگونه؟

ج) ببینید آن چیست؟ آنجا یک فرهنگ است یعنی این‌ها یک ارتکازاتی دارند که آن ارتکازات اگر موافق با ارتکاز این فرد نباشد دست این را در باب ارتکاز، تأثیر فرهنگ در رفتار می‌بندد. یک روابط سیاسی دارند یعنی یک اعتمادهایی به هم دارند، اگر آن اعتمادها که علت یک سری رابطه‌هایی می‌شود باز با این وضعیت اعتماد پذیری این آدم، جور نباشد در راه درمانده می‌شود و دستش بسته می‌شود این‌ها یک تأثیرات مادی را هم دارد که اگر بخواهد در آن تأثیرات مادی هم، یعنی یک روابط مادی دارند که علت یک تأثیرات مادی می‌شود آن‌ها هم نپذیرد دیگر خیلی دستش بسته می‌شود.

بنده یا جناب عالی را ببرند آمریکا و هوشیارانه آنجا دقت کنیم، می‌فهمیم یک انسان‌هایی هستند، یک اشیایی هم هستند، بعد می‌بینیم که کسی می‌تواند این اشیا را در اختیار بگیرد که کیف ارتباط این‌جا را بپذیرد، به هر نسبتی که آن کیف ارتباط را نپذیرد قدرتش بر امکانات مادی کم است، قدرتش بر انسان‌ها کم است چطوری، مثال بزنیم تا خوب روشن شود؛

می‌گویم من باب مثل اگر نظر این آقا این باشد، مدیر کارخانه از جای دیگری که آمده باشد، و فرهنگ کارخانه را نپذیرد و تکنولوژی آنجا را نپذیرد از اول کار می‌گویند آقا خوش آمدی. می‌گویی بد است. برو یک جای دیگر خوبش را گیر بیاور؛ می‌گویند آزمایشگاه و با این تئوری و با این پیش فرض و با این منطق که اصل را حس قرار داده برای علم فقط چیزی را می‌پذیرد که نسبت تأثیر حسی در آن باشد و حس را مطلق می‌کند بد است من باید نسبتش را با وحی ببینم با کیف حالات روحی ببینم و آن کیف حالات روحی را هم بر اساس اصل قرار دادن ایمان به خدا بیایم اندازه‌گیری کنم، می‌گویند آقا تشریف بیاور در دانشگاه.

این کارخانه هم بر این اساس درست نشده است، بفرمایید یک جایی دیگر؛ در قدرتی که بخواهد در سرپرستی هایش انجام دهد، حالا کاری به تکنولوژی‌هایش ندارد، آن را زیر سبیلی رد می‌کند و ندیده می‌گیرد می‌آید می‌گوید من می‌خواستم مدیر عامل این جا شوم، عیبی ندارد حالا همین تکنیک را با همین وضعی که است می‌پذیرم، می‌گویند باید آن اشل حقوقی خاص، تشویق و توبیخ‌های خاصی و کنترل‌های خاصی را که مخصوص این دستگاه است بپذیرید می‌گوید نه، من می‌خواهم برای هر کسی که زودتر آمد دعا کنم، برای هر کسی هم که دیرتر آمد طلب مغفرت کنم می‌گویند این جا مسجد نیست آقا؛ گفتیم مدیر عامل کارخانه باش، می‌گوید عیب ندارد من مدیر عامل کارخانه می‌شوم، می‌گویند که اشل حقوقی را هم رعایت کنید رعایت می‌کنم ولی اقلاً اجازه دهید که در نحوه‌ی برخورد، برخورد من با کارمند ساده این کارخانه با مهندس عالی‌رتبه‌اش یک‌طور باشد، می‌گویند نه این موجب می‌شود که هم مهندس دلسرد شود، هم جرأت روانی کارگر بالا می‌رود با این نمی‌تواند ماشین کار کند. اعتمادی که آقای مهندس به شما دارد شکسته می‌شود، می‌گویند من داشتم برای ایشان حرف می‌زدم، از وقتی که آمده به دلیل این که با دربان سلام و علیک می‌کند گرم می‌گیرد، با رفتگر گرم می‌گیرد، با آشپز گرم می‌گیرد، خود دربان بدون اجازه وسط حرف ما آمده، بلافاصله می‌گوید سلام علیکم، می‌گوید آقا یک کار فوری دارم، من آمدم درباره مثلاً طرح خاصی صحبت کنم یعنی مهم است مال کارخانه است، او درباره مهم شخصی و فردی، مدیر می‌گوید بابا جان چطور شد از من معذرت می‌خواهد، مثل این که یک مهندس دیگر آمده بود می‌گفت کار فوری دارم، مثل هم قطار من آمده بود، می‌گویم

چیست؟ می‌گوید روی پای بچه آشپز آب‌جوش ریخته، پایش سوخته است و احتیاج به اورژانس دارد. یک تلفن جناب عالی را برای فلان دکتر می‌خواهد، ایشان هم اصلاً انگار که مدیر عامل نیست یا صاحبان بزرگ شرکت تفن زدند که حرفش را با من قطع می‌کند یا واقعاً اگر رسیدگی نمی‌کرد سرمایه شرکت بالا و پایین می‌شد، از من خیلی مؤدبانه اجازه گرفته ولی به چه حقی، این اجازه را که می‌گیرد ده دقیقه با تلفن صحبت کرده است که بچه این بنده خدا را نجات دهد.

رابطه این کارگر با این مدیر عامل جدید درست است که با حُب کار می‌کند، صبح زود می‌آید سر کار به اصطلاح خودمان، او هم قدردانی می‌کند ولی آقای مهندس زده می‌شود، انتظارات، وضع سازمانی‌اش عوض می‌شود در یک روابط دیگر قرار می‌گیرد این شخص به درد این کارخانه نمی‌خورد، بعد هم برایش می‌گویند که شما مدیر عامل کارخانه هستید یا مأمور امداد؟ شما چرا مشغول وظیفه قانونی خود نشدید؛ می‌گویید خدای بزرگ قادر است که در آمد شرکت را به صدها برابر کند برای یکی از مخلوقاتش مشکلی پیش آمده بود، اگر من فوری فوتی تلفن نزده بود بچه‌اش می‌مُرد حالا بمیرد، در دستگاه کفر می‌گوید بمیرد مرد که مرد، شما به شرکت برسید، این روحیه‌ای را که در دستگاه الهی ایجاد می‌شود همه کارگرها زیاد هم کار می‌کنند بیش از وقتی هم که با کنترل، آن‌ها را وادار به کار می‌کنند، کار می‌کنند؛ از روی دلسوزی هم کار می‌کنند و اعتماد به هم دارند، دفعه دیگر هم مدیر عامل لازم نیست به این بچه [؟] طوری می‌شود که وقتی مدیر عامل پرداخت، همه بخش‌ها وظیفه خود می‌دانند بپردازند، یعنی مدیرعامل لازم نیست که مدیر عامل کل کارخانه مدیر بخش سعی می‌کند کار این کارگر را رواج دهد. همسایه این آدم سعی می‌کند کارش را رواج دهد، یعنی این‌طور هم نیست که وضع تراکم کارها به هم بخورد و عوض شود، خودشان رجوع نمی‌کنند می‌گویند چون کار شرکت نخواست، با یک ود و محبتی باهم کار می‌کنند رشد اعتماد بالا می‌رود.

س) مهم این است که تأثیر روابط انسانی [؟] بعد چگونه است که در مدیریت اسلامی می‌گوید که ما از یک عامل

استفاده نمی‌کنیم فقط اخلاق را، پرورش می‌دهیم و آدمهای خوبی می‌شوند، بعد خودش [؟]

ج) نه، ببینید نه این که ما سازمان بالمره نداریم، حتماً دولت دارای سازمان است، ولی همه ملت سازمان او هستند نه به صورت یک حزب کمونیستی، همه ملت به دلیل اعتماد به خدای متعال کارمند او هستند، همه ملت حاضر هستند در بخش‌هایی که اعلام می‌کنند حاضر به خدمت شوند، همه ملت چگونه در بخش جنگ معاونت و مساعدت می‌کنند و مسابقه می‌جویند و و برای کشته شدن بر هم سبقت می‌گیرند! باید در بخش سازندگی هم، همین‌طور باشد، ما فرض می‌کنیم مساجد یکی از این سه کار را در هر مرحله عهده دار باشند کار فرهنگی، کار سیاسی و کار اقتصادی.

از کار اقتصادی آغاز می‌کنیم، اگر بنا باشد مردم غیر از وقف‌ها و غیر از مخارجی که برای دستگاه پرورشی مسجد، عزاداری‌ها و ذکر مناقب و محامد می‌دهند هر کسی هم وظیفه خود می‌داند که هم برای معصومین، برای رفع حوائج مسلمین نذر کند و هم خودش کمک کند. نه به صورت صدقه بدهند که نان بگیرند و بدهند به کسی، حاجت مؤمن است، معنای این‌ها این است که یک نفر مسجدی در محل آرام آرام با حفظ احترام افراد بگردد ببینید بچه فلانی بچه مهدی اکبر آقا بیکار شده چه کم دارد؛ مدتی مریض بود، یا کارش را از دست داد، در مریضی‌اش که حتماً به عیادتش رفتند به آن وقت حوایجشان رسیدگی کرده‌اند، حالا هم با احترام سعی می‌کنند طوری به دست آورند که او به چه حاجت دارد، فرضاً اگر ماشین تراشی داشتیم با دو سه نفر از دوستان یک مغازه تراشکاری می‌زدیم، اگر که خیلی زیاد است. کو مغازه‌اش، کو سرمایه‌اش، ولی اگر خیلی می‌خواهد.

چه عیبی دارد که این‌ها الان وام می‌دهند، وام‌های مصرفی و تولیدی در قرض‌الحسنه‌ها با ضوابط خاصی که الان هست چه عیبی دارد که مسجد ماشین تراش بخرد، ارزان هم وارد کند و به خدمه‌ای که می‌روند این را بخرند هیچ وقت پول ندهد، به نظر من تعاونی‌ها در اسلام خود اوقاف هستند، اوقاف تعاونی است، نهایت اوقاف در سه بخش است. اوقاف فرهنگی و اوقاف سیاسی و اوقاف اقتصادی است، چگونه مردم برای سینه زدن از کسی که پول نمی‌گیرند، برای دوییدن و آمدن کمک آشپز می‌روند و می‌کنند با ذوق هم کمک می‌کنند از نظر ظاهری چیزی هم حساب نمی‌شود، به قصد حاجت می‌رود دیگ آش امام حسین(ع) را هم می‌زند، فوت می‌کند زیر اجاق که اجاق روشن شود دود در چشمش می‌رود و اشکش در می‌آید می‌گوید خدایا قبول کن یا حسین علیه السلام!

احیاناً آتش می‌افتد روی دست و پایش می‌سوزد، می‌گوید از آتش جهنم مرا حفظ کن بعد هم خوشحال است که امروز که دیگ را هم می‌زد، سوخت، تا یاد قیامت بیفتد از امام حسین علیه السلام بخواهد که من را قیامت نسوزاند.

اگر برای این آدم گفتند که آقا، در این مسجد کسانی که می‌توانند ماهی یک روز، نمی‌توانند، مثلاً ماهی چهار ساعت می‌توانند هفته‌ای دو ساعت، می‌توانند شبانه روز دو ساعت، کسانی که می‌توانند کمک کنند، می‌گویند برای چه؟ می‌گویند در خدمت حضرت ابا الفضل علیه السلام، می‌گویند ما در مسجد صندوق نذورات به نام چهارده معصوم گذاشتیم قسمت اقتصادی مخصوص ایجاد کار علی‌حده است مخصوص مصارف هم علی‌حده است، قسمت ایجاد کار است، آنجا پول هم هست از وزارت بازرگانی فورم هم گرفتیم و حواله ماشین هم گرفتیم نفر می‌خواهد که برود این را تحویل بگیرد، و یک نفر هم می‌خواهیم که برود این را نصب کند، یک اتیکت هم زده‌اند رویش و نوشته‌اند که هدیه حضرت ابا الفضل علیه السلام، کأنه حضرت شخصاً در زمان حیات ظاهری‌اش است این آقا رفته خدمتش گفته است من حاجتی دارم حضرت خودشان فرستاده‌اند، گفتند که مستخدمین را می‌فرستم می‌آورند نصب می‌کنند، بعد به این آقا هم می‌گویند که، آقا وقتی احتیاج شما بر طرف شد، این ماشین را وقف کن، اول که این ماشین را خراب نمی‌کنی، مثل مال صاحب کاری نگاه نمی‌کند که حالا قطعه‌اش هم شکست بدرک، اگر کسی یک ذره به ماشین لالابالی گری کند می‌گوید تو اصلاً دین نداری، می‌گوید چطور شد که دین ندارم، می‌گوید ماشین حضرت ابا الفضل علیه السلام است، من صبح به صبح که می‌آیم گردش را بگیرم، مشغول به کار شوم دلم می‌خواهد ماچش کنم؛ اسم حضرت ابا الفضل علیه السلام که نوشته‌اند حتماً صبح‌ها ماچ می‌کنم، بعد هم این آقا ماشین را بر می‌گرداند نه فقد عادی بر می‌گرداند سرمایه گیرش می‌آید کار می‌کند برمی‌گرداند تا آخر کار هم خودش را [؟] حضرت ابا الفضل علیه السلام می‌داند، تا آخر عمرش که بخواهد وصیت کند، می‌گوید من زندگی‌ام مال ابا الفضل علیه السلام است، می‌گویند چرا؟ می‌گوید، نه ملک ما است، ارث به شما می‌رسد، می‌گوید روز اولی که دست به کار گرفته‌ام، مثلاً حاج اصغر آقا آمده بود، احوال گرفت دید ما بیکار هستیم، مغازه، ماشین، همه چیز دادند الحمد لله چیزی هم طول نکشید مثلاً هفت سال طول کشید، من بتوانم مغازه بخرم، ماشین تراش بخرم، ماشین مال حضرت ابا الفضل علیه السلام را ببرم بدهم.

حالا دادم دست یک نفر دیگر، حالا فلانی رویش کار می‌کند از برکت ابوالفضل علیه السلام هم این آدم خودش حتماً جز آنهایی می‌شود که بعداً روز چهار ساعت وقت نگذارد، دو روز یک ساعت وقت نگذارد، هفته‌ای چهار ساعت را وقت می‌گذارد برای کمک کردن به این دستگاه. این آدم حتماً آدمی می‌شود بعداً که علاوه بر این که مغازه را تحویل داده، چرخ راهم تحویل داده است، ولی برای خود مقرری درست می‌کند که، من تا عمر دارم ماهی این قدر باید به صندوق ابوالفضل علیه السلام بدهم.

حالا صندوق وجود مبارک علی بن موسی علیه السلام، حتماً پول را بیاورند بریزند داخل ضریح، به صورت متمرکز آنجا هم مثلاً خرج، البته هرچه هم خرج زینت‌های ظاهری کنند ما نمی‌گوییم که بد است، ولی اگر خود آقا تشریف داشتند خرج این امور می‌کردند یا این که در هر کوی و هر برزنی که بروید آنجا صندوق حضرت علی بن موسی علیه السلام است که آنجا در باب اقتصاد در باب سیاست، در باب فرهنگ اداره می‌کند آنجا را.

حجم این اوقافی که الان فقط در بخش فرهنگی بوده و می‌گویند به اندازه‌ای است که، اگر همه را بخواهند از اول بر گردانند می‌گویند یک چهارم تهران قدیم به اضافه فلان شهر، فلان شهر، این‌ها مال حضرت رضا است، اگر این‌ها بیاید داخل زندگی مردم، فقط نرود جدا شود بخش فرهنگی، آمیخته با شغل دادن شود، آمیخته با بیمار خوب کردن شود، مریض خانه‌هایی شود، آماده برای رسیدگی این‌ها شود مگر مردم، نمی‌خواهند امور دنیای شان بگذرد؟ اگر بر محور حُبی که نسبت به آن شیفته هستند بگذرد که خیلی بهترشان است؛ مردم در کشورهای سوسیالستی خوبی اش این است که هم کار می‌دهند هم بعد نیازها را می‌دهند.

گرچه آنجا باعث رکود شد تکنولوژی آنجا نتوانست مثل تکنولوژی غرب جلو برود من می‌گویم این‌جا حقیقت مطلب می‌تواند واقع شود، حقیقت مطلب یعنی چه؟ یعنی موجب رکود نمی‌شود، شدت حب موجب شدت حرکت می‌شود.

در عین حالی که تسلط متمرکزی در کار نیست، این مسجد مال این محل است، اعضا یک محل آن محل را دارند، ودی که بینشان راه می‌افتد غیر از این است که هر کس دست به کار خود باشد و به فکر این باشد که، من تأمین آتیه

کنم، چطور الان فرق است، بین استخدام شدن در دستگاه دولتی، که می‌گویند دیگر تا آخر عمر خیالت راحت است، دیگر هر روز نمی‌خواهد دنبال این شغل و آن شغل بگردد.

این طرف بالعکس است که می‌گویند نه فقط خیال راحت است، شدت، برای همه امور حاصل است.

ما این را می‌گوییم، اعتمادی که در بخش اقتصاد، در روابط اقتصادی واقع می‌شود، آدمی که در چنین بستری بزرگ شده باشد (ان شاء الله تعالی) دیگر شما می‌توانید از این آدم بگویید که به مردم خیانت می‌کند برای این که کلاه خود را محکم بگیرد، خیانت نکردن از آدمی که در ساختار کفر است تعجب است، می‌گوید چکم و می‌خورد آبرویم می‌رود روزی که افتادم هیچ‌کس دستم را نمی‌گیرد، تا سرپا هستم همه با من سلام و علیک دارند، روزی که بیافتم لبخند هم می‌زنند.

فقط آبرویم در جامعه نرفته است، در جامعه هم آبرویم رفته است، روابط اقتصادی دو دستگاه است، و روابط سیاسی اش هم بسیار فرق دارد که روابط سیاسی، روحانی محل بخواهد از کسانی که شغل‌هایی را بلد هستند بگوید صبح تا ظهرها در مسجد عبادت و تعلیم باشد، بعد از ظهرها که از اول اذان که شد وقت نماز. شما چه بلد هستید؟ من تراشکاری بلد هستم، ماشین تراش هم مال حضرت ابالفضل علیه السلام است، اگر ما کنار مسجد آموزشگاهی بزنیم تراشکاری را یاد می‌دهی؟ چقدر می‌رسید یاد دهید؟ می‌گوید هفته‌ای یک روز یاد می‌دهم. به یکی دیگر می‌گوید تو محاسبه را چطوری یاد می‌دهی؟ او هم وقت می‌گذارد.

دیگر این‌ها پول می‌خواهند برای درس دادن؟ یا درس عام می‌شود به معنای عامی که باید باشد، حالا او می‌آید می‌گوید، بچه‌ها، کلاس مال حضرت ابالفضل علیه السلام است، من هم اگر ساعت می‌گذارم و افتخار نوکری شما را دارم برای حضرت ابالفضل العباس علیه السلام است، بچه‌ای که می‌آید آن‌جا نمی‌تواند گوش ندهد.

اگر مثلاً دو روز نمی‌آید، می‌گویند چرا؟ می‌گوید از حضرت ابالفضل علیه السلام خجالت می‌کشم من دو جلسه آمدم، به هر حال آنها به قصد قربت می‌آیند، نتوانستم حواسم را جمع کنم، نماز توسل خواندم که چرا حواسم سر درس جمع نمی‌شود.

امتحان به معنای نمره نمی‌شود، مثل کار طلابی که در سابق برای ما نقل می‌کردند، وقتی مطلب را نمی‌فهمید متوسل می‌شد و گریه می‌کرد و از خدا می‌خواست.

نمی‌خواست که نمره بگیرد؛ می‌خواست این معرفت را بلد باشد و بتواند به اسلام خدمت بکند، می‌گفت ما را به نوکری قبول نمی‌کند، قسمشان می‌داد، اگر هم بد هستم و قابل نیستم شما مرا قابل قرار دهید، اعتماد که عوض شود، شکل روابط فرهنگی چه در آموزش، یعنی ساختار آموزش چه نظام آموزش، چه مراحل آموزش، چه مفاهیمی که در او است عوض می‌شود.

روابطی هم که برای سیاست است و تسلیم شدن به مدیریت و سرپرستی افراد دیگر نمی‌شود تا وقتی که این آقا منصوب است به اداره فلان همه مطیع او باشند، تا وقتی که مطمئن است به تقوایش مطیع است اگر از تقوا خارج شد مطیع نیستند، نه در باب اقتصادش.

با تمثیل (به هر حال معذرت هم می‌خواهم) مطلب را عرض کردم خدمت مبارکتان.

س) [...]

ج) به نظر من می‌آید در مثالی که امروز عرض کردم تا مطلب حدود زیادی تقریب می‌کند.

همین ساختار تعاونی‌ها را. ..

«و السلام